۱

...یم الحمی ای باد و پستان — بعزم تماشای هندوستان
...آریم کشتی بدریای سند — بگیریم کشور ز دارای هند
...بس ستیدیم کو پس نبرد — بر آریم از دشت قبچاق گرد
بچنگیزیان دست بازی کنیم — در آن رزم که سحر سازی کنیم
[illegible] ...شتی ...یم صید — در آریمشان دست و گردن بقید
[illegible] ...بر چنگیزی تاج را — ز ما باید آموخت تاراج را
[illegible] ...وخت ... و عقاپیم ما — وگر به بود آفتاپیم ما
[illegible] ...فضای لشکر کشیم — دمان ره سکندر کشیم
ببندیم ... ... خنگه ... — که ایمن شود ملک ما زین سپاه
وزان پس ... تنگ اقلیم روم — چو خواهیم لشکر بهر مرز و بوم
بجهانیم ز گذرگاه لشکر کنیم — نشیمن در ایوان قیصر کنیم
ستانیم نوبت ز نوبت کشش — فرستیم خازن سوی مخزنش
چو در روم گردن فرازی کنیم — بملک عرب ترکتازی کنیم
بیاییم تا ... ز ... عرب — بگیریم باج از دمشق و حلب
گر شاه مصر آورد باج ما — شود ایمن از بیم تاراج ما

...یم الحمی را با دوس...

وگر نخوت آرد سوی سرکشی — بیاموزد آیین لشکرکشی
برآریم ازان پس فغان درای — زمهر عنبرالان چینی خطا[illegible]
در ابروی بی چین درآریم چین — پیغمای پسیمین عذاران چین
بصحرای چین ناف چینی کنیم — ره بارگه [illegible] چینی کنیم
پذیرفت چون اسپتان کوتهی — محیط [illegible] شد ز کوه [illegible] تهی
[illegible] سرکشان نایب پای شد — بعزت چنین [illegible] زمین [illegible]
زبان آورنش بپارا شد — همه خواهشش با بجا [illegible]
ز انجا که بنیاد سال کوته است — باندازه همت کوته است
[illegible] ودرای ما [illegible] — [illegible] نیشان ازهای تو
[illegible] رباهی های ما سپر نهیم — ز جان باختن با[illegible]ارم
همه جا گرانت فریدون فرند — همه بندگانت سکندر درند
همه روز ز زمیم ضحاک بند — گرانبار دوش آزمیش کمند
گینم از سر کینه در ترکتاز — کله خود پرویز را اجل باز
کشیم از ته پای جمشید تخت — کنیم آنگهی بر سرش تاج بخت
همان کر سکندر برابر شود — بگرد سرش چتر جادو شود

بگشتیم [illegible] جهان — بسی بی گناه آشکار و نهان
بنجیتیم از کشور باج را — کلاه [illegible] حجاج را توان
ز مال کسان نه روان و روان — ببردیم جنسها [illegible]
زمین کو فرسوده شد زین سپاه — نروید در ان تا قیامت گیاه
بغارت جو [illegible] ایم شبدیز را — فراموش کردیم چنگیز را
متاع کسان بعد قتل و اسیر — ببردیم با بوریا و حصیر
بهر بیشه کاتش فروختیم — تر و خشک آن بیشه را سوختیم
در اصلاح آن کرده ما تا توان — بکوشش کرایم پیر و جوان
نخستین آهنگ چین و خطای — ببندیم بر ناقه [illegible] دین [illegible]
برآریم اعلام اسلام را — نگونسار سازیم اصنام را
بگفتار آن همگین ناحیت — رسانیم از اسلام صد عافیت
بدیشان بحجت حکایت کنیم — ز اعجاز قرآن روایت کنیم
کسی کو بحجت در آرد شکست — بکینش شمشیر حجت برست
ازان قوم رفع ضلالت کنیم — بدین بیشان دلالت کنیم
[illegible] زنگ ظلمت ز آیینه شان — ره رستگاری نماییمشان

زارکان این کارسازی کنیم / بآب وضوشان نمازی کنیم
برآریم آوازه بانگ نماز / ازانجا که تا توپس کرد بساز
صنم خانه را دبستان کنیم / بغنچه تعلیم قران کنیم
پری خانه سازیم بتخانه را / پری خان دران بزم کاشانه را
خدیو عجم شهریار عرب / باحضار لشکر نمود طلب
بعزم تماشای چین و چگل / سراپرده بر کرد در کان گل
زمعموره کاشغر تا بروم / برآراست لشکر بهر مرز و بوم
سپاه فراهم شد از هر دیار / که اندیشه عاجز شدش از شمار
که چند در عالم آوازه اش / عدد کوته آمد ز اندازه اش
سپاهی که خاص حرم بیش بود / ز هشتصد هزارش عدد بیش بود
بغیر از سپاهی که ناید شمار / همچنین سیاقش بصد هزار
دلیران شهزاده کاراساس / زنجیره زدن پشت او قیاس
یکی روز از روزهای خزان / که مهر گشت از شاخ برگ ریزان
تمرخان بن خان گردون سریر / برآورد آواز صور از نفیر
بآهنگ چین خطا بر نشست / یکی کوه برباد صرصر نشست

دل کرپی فتنه زد جنگجوی / زبهر عروسی فی شد دوروی
نهادند شمشیر مردان جنگ / گرفتند آینه خوبان بچنگ
سپرها نهادند کردان ز کف / همه مطربان برگرفتند دف
بدین گونه شد قصه پرداخته / که آن پردگی را کنند ساخته
که هنگام خواهش فرستند پی / کنند وادی عذر بیهوده طی
یکی فلک پیر فرخنده رای / براه هم قند شد نعل سای
خوش هست بر پسند سروری / بقانون آیین اسکندری
فرستاده آنچه کاران بجهد / بآوردن آن طراز تمره عهد
بسوی عروس از عروسی اساس / فرستاد بیرون حد قیاس
دوصد کاروان بینیان زر / خز زرکش و تاجه هفت رنگ
قصبهای مصری فزون از شمار / پرندی خطایان هزاران هزار
تکلتهای زربفت روسی بسند / بسی بیشتر زحد جون و جند
بخروار مشک و جواهر بمن / چه خروار چه من هزاران تمن
طویله طویله ستور گزین / همه نقره کمن نعل و زرینه زین
قطار شتر بیشتر از شمار / شتر با جل و بریشم فسار

زارکان بن کارسازی کنیم / بآب وضوشان نمازی کنیم
برآریم آوازه بانگ نماز / ازانجا که ناقوس گردد بساز
صنم خانه‌ها را دبستان کنیم / بغنچه تعلیم قرآن کنیم
پری خانه سازیم تجنیزها / پری خان دران بزمگاه شانه را
ضیاء و عجم شهریار عرب / باحضار لشکر بفرمود لب
بعزم تماشای چین و چگل / سراپرده برکرد در کان گل
زمعموره کاشغر تا بروم / برآراست لشکر بهر مرز و بوم
سپاه فراهم شد از هر دیار / که اندیشه عاجز شدش از شمار
بگنجید در عالم آوازه‌اش / عدد کوته آمد ز اندازه‌اش
سپاهی که خاص حرم زیش بود / ز هشتصد هزارش عدد بیش بود
بغیر از سپاهی بگاه شمار / بچندین سیاقش بانصد هزار
دلیران شهزاده کارزار اساس پس / ز نجیده بودن پشت افق پس
یکی روز از روزهای خزان / که مهر گشت از شاخ برگ زران
تمرخان بن خان گردون سریر / برآورد آواز صور از نفیر
بامشک چین خط برنشست / یکی کوه بر باد صرصر نشست

دل کز پی فتنه زد جنگجوی / ز بهر عروسی نی شد دو روی
نهادند شمشیر مردان جنگ / گرفتند آیینه خوبان بچنگ
سپرها نهادند گردان کف / همه مطربان برگرفتند دف
برین گونه شد قصه پرداخته / که آن پردگی را کنند ساخته
که هنگام خواهش رسیدند پی / کنند وادی عذر پیموده طی
یکی فلک پیروز خنده رای / براهم قند شد نعل سای
چو نشست بر پسند سروری / بقانون آیین اسکندری
فرستاد و اینکاران بجهد / بیاوردن آن طرازنده مهد
بسوی عروس پس از عروسی اساس / فرستاد بیرون حد و قیاس
دو صد کاروان نیان هم / خز و زرکش و تاجه هفت رنگ
قصبهای مصری فزون از شمار / پرندی خطایان هزاران هزار
تکانهای زربفت روسی بسند / بسی پیشتر از حد چون و چند
بخروار مشک و جواهر ثمین / ده خروار وجه من هزاران ثمن
طویله طویله پستور گزین / سه نقره کمین نعل و زرینه زین
قطار شتر پیشتر از شمار / شتر لاطلاجل و برشیم بار

بسی بردعی اشتر برق رو / که در پویه برده ز صرصر گرو
خطایی کنیزان بالابلند / به مژگان سنان و به گیسو کمند
ز مهر خبر کش نام بردن توان / فرستاده از کاروان کاروان
چو خور ز میان آن خبر یافتند / به تعظیمشان تیز بشتافتند
دو سه روزه ره پیشباز آمدند / مر آن قوم را دلنواز آمدند
ببردندشان سوی مهمان سرای / شدند از سر مهر خدمتگرای
بس از عذرخواهی و خدمتگری / به صد جهد کردند فرمانبری
به آرایش ماه خانی نقاب / نمودند فرمان به ایران شتاب
چهار اسپ شد آن سمن بوی را / سهی قامت عنبرین موی را
یکی طرفه صنعتگر سحرکار / شد از عقد گوهر محفه نگار
برآراسته هر بلند اختری / مرصع چو برج فلک پیکری
در آن طرفه پیکر نشسته آن پری / چو خورشید در مهد نیلوفری
محفه یکی غنچه نا شکفت / که در پرده رعنا گلی را نهفت
شد آن مهد درجی و او گوهرش / و یا همچو برجی و او اخترش
به جلوه در اطراف آن دختران / چو گرد مه چارده اختران

شتاب غرورش عنان داده هوس / که بودی کسی پیش خویش و کس
قصور کرده به از خود کسی / ز نام آوران جهان غافل بسی
نخورده غزالی که پیلی شیر / نگنه جلوه در صیدگاهش دلیر
ز دندان روبی که چنگال باز / خرامد سوی آشیانش نیاز
کسی کو گذر کرده ز دریا گذر / ندارد ز طوفان دریا خبر
ز صاحب قران جهان غافل بسی / ندید آن جهان اندیش پیش و پسی
بر و بوم پشته و ... بازداشت / که در سر ز نخوت بسی باد داشت
فرستاده شاه مجبوس شد / بسی خنده در سینه ناموس شد
بیا ساقی آن آب آتش فروز / که گرمست که از بیت و زین سوز
همی ده که از فکر بیهوده ام / کند لحظه خاطر آسوده ام

آگه شدن صاحب قران جم رزم والی خوارزم در عین شادی و کامرانی از گریختن او از عالم فانی به جهان جاودانی

سپهدار این لشکر کینه جوی / به آوردگاه چنین کینه جو
که چون شاه انجم به قصر حمل / درآمد سراپرده جاه و جلل
برآورد شاخ شکوفه علم / ره چین بیاراست خیل و حشم

برآمد ز کوس سحابی خروش
درآمد سپاه دریا چین بجوش

رخ خویشتن ابر در هم کشید
بدعوی کمانهای رستم کشید

شد از تیرباران رستم کمان
مسلح به تیر و کمان آسمان

ز شادی پی فرق خود خود حباب
بر امان کشان پلنگ هر سحاب

روان شد سپاه پر آشوب سیل
دران شهر که اشتر اجل حمل

نهان گشت در آهن مغ مهر
بپوشید از ابر جوشن سپهر

ز آشوب باران جوشن حباب
همه جوشن و خود کرده سحاب

خدیو خدا این دران نوبهار
برآراست لشکر پی کارزار

دربارگه سوی خوارزم کرد
به پرخاش خوارزمیان عزم کرد

برآمد خروش خم هفت جوش
بجوش اندرآمد جهان از خروش

غریو روارو برآمد بماه
تزلزل درآمد به پی راه و راه

بانگ زمان جمع شد لشکری
که بودی از آن هر یک اسکندری

ز جنبیدن آن سپاه گران
بجنبید گیتی کران تا کران

ز پرواز باز اجل شکار
زمین و زمان سر بسر بی قرار

خرامیدن شیرزه شیران مست
کمرگاه گاو زمین می‌شکست

چو کام دل از کار آن رزم یافت
عنان سوی صحرای خوارزم تافت

دگر باره باد مخالف وزش
رسانید تا آسمان گرد خوش

غریویدن کوس در زد به مغز
بنای تمکن درآورد لغز

دو دریای خونین درآمد بجوش
بجوشید مغز سران از خروش

ز نیروی شمشیر تارک شکاف
شکاف اندرآمد ز تارک بناف

بس از کشتن و بستن بی قیاس
نگون گشت خوارزمیان از اساس

سپهدار خوارزم تا زان سمند
نیاستاد تا عرصه شهربند

شد از چشم آن فتنه هولناک
بجان فتنه چو مداری هلاک

چو او را نگونسار شد تخت و بخت
بجایش برادر برآمد بتخت

برادر بجای برادر نشست
عروس از پس شو مانده در عقد بست

چو مرگ افکند افسری از سری
نهد آسمانش بسر دیگری

همانست این چتر فیروزه فام
اگر دید گردون سپهر سام و جام

همانست این زال زنگار تاب
که در عقد جم بود و افراسیاب

بود دین منقشر کف خاک پست
چو خشتی که آید ز دو پستی بدست

نشاید بر این خشت ماندن مدار
که مردم بر پستی بود در گذار

زارکان این کارسازی کنیم	بآب وضوشان نمازی کنیم
برآریم آواز بانگ نماز	ازانجا که ما تو پس کرده ساز
صنم خانه را دبستان کنیم	بغنچه تعلیم قران کنیم
پری خانه سازیم بتخانه را	پری خان دران بزم کاشانه را
ضمیر عجم شهریار عرب	بافشای شکر بفرسود لب
بعزم تماشای چین و چگل	سپه را پراکنده بر گرد در کان گل
زمعموره کاشغر تا بروم	برآراست لشکر بهر مرز و بوم
سپاهی فراهم شد از هر دیار	که اندیشه عاجز شد از شمار
که چندین در عالم آوازه اش	عدد کوته آمد ز اندازه اش
سپاهی که خاص حرم ازش بود	ز هشتصد هزارش عدد بیش بود
بغیر از سپاهی که ناید شمار	بتخمین سیاقیش با صد هزار
دلیران شهزاده کارآشناس	ز تخمین فزون بیشتر از قیاس
یکی روز از روزهای خزان	که میرفت از شاخ برگ رزان
تمرخان بن خان گردون سریر	برآورد آواز صور از نفیر
باهنگ چین و ختا برنشست	یکی کوه بر باد صرصر نشست

دلی کز پی فتنه زد جنگجوی	ز بهر عروسی فنی شد دو روی
نهادند شمشیر مردان جنگ	گرفتند آینه خوبان بچنگ
سپرها نهادند گردان ز کف	همه مطربان برگرفتند دف
بدین گونه شد قصه پرداخته	که آن پردگی را کنند ساخته
که هنگام خواهش پرستند پای	کنند وادی عذر پیموده طی
یکی فلک پیر فرخنده رای	براه همه قند شد نعل سای
خوشست بر پسند سروری	بقانون و آیین اسکندری
فرستاده انچه کاران بجهد	بآوردن آن طرف از گره عهد
بسوی عروس از عروسی اساس	فرستاده بیرون ز حد و قیاس
دو صد کاردانان نیان و بر	خر زرکش و تاجه هفت رنگ
قصبهای مصری فزون از شمار	پرندی خطایان هزاران هزار
کتانهای زربفت روسی بند	بسی بیشتر از صد چون و چند
بخرمها زمشک و جواهر بمن	چه خروار و چه من هزاران ثمن
طویله طویله ستور گزین	سیه نقره کمن نعل و زرینه زین
قطار شتر بیشتر از شمار	شتر لاط جل و بریشم فسار

بسی بردعی اشتر برق رو / که در پویه برده ز صرصر گرو
خطایی کنیزان بالابلند / به مژگان چو پیکان و گیسو کمند
ز مشک ختن گرش نام بردن توان / فرستاد از آن کاروان کاروان
چو خوارزمیان آن خبر یافتند / به تعظیمشان تیز بشتافتند
دو سه روزه ره پیش باز آمدند / مر آن قوم را دلنواز آمدند
ببردندشان سوی مهمان سرای / شدند از سر مهر خدمت گرای
پس از عذرخواهی و خدمت گری / به صد جهد کردند فرمانبری
به آرایش ماه خانی نقاب / نمودند فرمان پیران شتاب
چو آراسته شد آن سمن بوی را / سهی قامت عنبرین موی را
یکی طرفه صنعت گر سحرکار / شد از عقد گوهر محفه نگار
برآراست بهر بلند اختری / مرصع چو برج فلک پیکری
در آن طرفه پیکر نشست آن پری / چو خورشید در مهد نیلوفری
محفه یکی غنچه ناشکفت / که در پرده رعنا گلی را نهفت
شد آن مهد درجی و آن گوهرش / ویا همچو برجی و آن اخترش
به جلوه در اطراف آن دختران / چو گرد مه چارده اختران

شهاب غرورش خیابان ده هوس / که بودی یکی پیش خویش و بس
تصور نکرده به از خود کسی / ز نام آوران هیچ و غافل بسی
نخورده غزالی که پیلی شیر / نکرده جلوه در صیدگاهش دلیر
ندیده تذروی که چنگال باز / خرامد سوی آشیانش نیاز
بسی کو نکرده ز دریا گذر / ندارد ز طوفان دریا خبر
ز صاحب قران هیچ غافل بسی / ندیده آن اندیشه پیش و پسی
بر [illegible] پیشگاه وطا بازداشت / که در سر ز نخوت بسی باد داشت
فرستاده شاه چون پیش شد / بسی خنده در سبلت موش شد
بیا ساقی آن آب آتش فروز / که فکرت کند از پی اندیشه سوز
می ای دگر از شکر سوده ام / کند نغمه خاطر آسوده ام

توجه شدن صاحب قران جم جرم و والی خوارزم در عین شادی [illegible] بر گرفتن آوازه [illegible] فانی بجهان جاودانی

سپه دار این لشکر کینه جوی / به آوردگاه چنین کینه جوی
که چون شاه انجم بقصر حمل / درآمد سر سپه حامی حمل
برآورد شاخ شکوفه علم / بر آیین بیاراست خیل و حشم

برآمد ز کوس سحابی خروش / درآمد سپاه دریا چین بجوش
رخ خویشتن بر دو هم کشید / بدعوی کمانهای رستم کشید
شد از تیرباران رستم کمان / مسلح بتیر و کمان آسمان
ز شاهی پی فرق و خود حباب / برامان کشان پلنک بر سحاب
روان شد سپاه پرآشوب سیل / دران اشتر که اشتر اجل حمل
نهان گشت در آهن میغ مهر / بوشید از ابر جوشن سپهر
ز آشوب باران جوشن حباب / همه جوشن و خود کرده آفتاب
خدیو خدا آیین دران نوبهار / برآراست لشکری کارزار
در بارگه سوی خوارزم کرد / سپرخاش خوارزمیان عزم کرد
برآمد خروش از خم هفت جوش / بجوش اندرآمد جهان از جرس
غریو روا رو برآمد بماه / تزلزل درآمد به پی راه و راه
ببانگ زمان جمع شد لشکری / که بودی از آن هر یک اسکندری
ز جنبیدن آن سپاه گران / بجنبید گیتی کران تا کران
ز پرواز باز اطغرل شکار / زمین و زمان سربسر بی‌قرار
خرامیدن شرزه شیران مست / کمرگاه گاو زمین را شکست

چو کام دل از کار آن رزم یافت / عنان سوی صحرای خوارزم تافت
دگرباره باد مخالف بجوش / رسانید تا آسمان گرد خوش
غریویدن کوس در مغز / بپای تکاور درآورد لغز
دو دریای خونین درآمد بجوش / بجوشید مغز سر از آن خروش
ز نیروی شمشیر تارک شکاف / شکاف اندرآمد ز تارک بناف
بس از کشتن و بستن بی‌قیاس / نگون گشت خوارزمیان از اساس
سپهدار خوارزم تا زان سپند / نه ایستاد تا عرصهٔ شهربند
شد از بیم آن فتنهٔ هولناک / بخان فتنه چون مداری هلاک
چو او را نگونسار شد تخت و بخت / بجایش برادر برآمد بتخت
برادر بجای برادر نشست / عدو پس ز نشو ماند و لعقد بست
چو مرگ افکند افسری از سری / نهد آسمان افسر دیگری
همانست این چتر فیروزه فام / که گردید گرد سر سام و جام
همانست این زال زر پیا تاب / که در عهد جم بود و افراسیاب
بود دین مجمر کف خاک پست / بخشتی که آید ز دستی بدست
شبانه بر آن خشت مالیدن مدار / که هر دم بدستی بود در گذار

٦

بیا ساقی آن آب گرد عقیق / که هست آب روی بهشتی رحیق
بمن ده که مرده جهانم دهد / توانائی جسم و جانم دهد

... آراستن ... ضیافت جهانبانی جهت ... جهانگیر ... نخچیرستان خانی

عروس سحر از پرده دلبری / نماید بدین گونه جلوه گری
که بر زابل خوارزم شد کار سخت / بهنگامه صلح بر دوز رخت
سپهبد ز در زینهارخواهان براه / بیابوس پس در گزینیان شاه
ز گرد خجالت رخ آلوده کان / ز مجبوری جرم فرسوده کان
بعذر خطا لب گرا پشته شد / گناهان بگذشته در خواسته شد
که گر دامن عفو شاه جهان / شود دستگیر پوشش گناهکان
بنجد تنگری جان سپاری کنیم / بر آن پای نیک چست پاسی کنیم
ز پوشیدن سرها و این آستان / کرامتش لقب قبله آستان
ز خرده ان خطا و بزرگان عطاست / که اندیشه خرده اکثر خطاست
ز مسند جرم خرده ان چه ... / تو خود کار فرما بزرگی خویش
چو این عرض شاه آمد بدل جای گیر / پذیرفت زان قوم پوزش پذیر

یلان را بحجت زمصاف آورند / همه تیغها در غلاف آورند
چو هنگامه آشتی گرم شد / دل سخت کین آوران نرم شد
دهل زن فراموش کرد از دهل / بگردون دو ناوش نگردید غل
نهان شد گره در گلوی نفیر / بسوراخ ترکش خزان مار تیر
صلای خصومت نزد گاودم / بگاو رمیدن نفس بود گم
کمان حلقه شد همچو مار دو سر / نیاورد بیرون دو سر زان دو در
بگرخ زد شب زنده داران چراغ / نهادند سرها بخواب فراغ
نزاع و خصومت بامن و امان / غنودند در گوشهای کمان
بس پرده صلح جوینده کان / تنی بود مهر محبش بندگان
بدر نغمه ای در شش طرب زاد / زهرها در جو در طرفه دختر نژاد
بجوی شاخ گل قد جانان دو ترش / رخی ماه پیما کلی بر سرش
دو چشمش دو آهوی مردم شکار / دو ابرو دو سر رفته در گوشکار
زمین ساره و گیسوی عنبرنقب / در آویخته ز آفتابی دو شب
ز گل هر طرف سنبل انگیخته / دو شب ز آفتابی در آویخته
زبس رشته در جست جان شسته زه / دهانش بر آن رشته بسته گره

نفس

برفتن تذرو و ببالا چو سرو
که دیده چنین طرفه سرو تذرو

حیا پیشه و شرم آیین او
همه شرم بود و حیا دین او

سر از شرم در پیش بودش مقیم
زنخدان گریبانش از گوی سیم

سخن غنچش تا بگوش گفت
بما شب عید گردید جفت

سمن بر پری چهره حور سرشت
ز حور بهشتی که خرم بهشت

چنین خواست آن تاجور شهریار
که صلحش بخویشی شود استوار

فرستاد دلاله شوخ چشم
پی خواهش در دانه بسند

پذیرفت کالا چو نرخ تمام
مکاس از فروشنده باشد حرام

چو دانست خوارزمی صلح جوی
که دریا در آورد گوهر بجوی

شدش خاطر آسوده یکبارگی
که دید آنچنان فرشته آوارگی

شد آن ارکانی ناکاسته
بنام جهانگیر آراسته

گران در قرین شود درج او
وزان مهره روشن شود برج او

شد از صفا عاقبت قهر نیز
نشست از میان تیر و گرد و ستیز

ز هر دو طرف صلح انگیختند
چو شیر و شکر در هم آمیختند

شد آن جنگ و خونریزی جنگ و جدل
بشادی و شوری عروسی بدل

همه سرو بالا و گیسو کمند
همه بر میان پوش قصابه بند

همه گلعذاران غنچه دهن
بلورین سرینان سیمین ذقن

ولاویز آویزه گوششان
بصد جشن می سود بر دوششان

مرصع بگوهر سر آغوشها
حمائل [illegible] بر دوشها

کشان عنبرین گیسوان بر زمین
یکی از یسار و یکی از یمین

توبتو سر خم مویشان
تواضع کنان پیش ابرویشان

ز سیم ساقان ساعد سمن
همه نازک اندام و گل پیرهن

همه همچو خورشید زربفت پوش
همه آفت عقل و آشوب هوش

زده حلقه گوش دلجویشان
ز سایه خم زلف بر رویشان

برقص همه داده دل را طرب
بگفتن همه برده از جان تعب

چو کبک دری بوده گلگشتشان
نخورده ولی پای در چنگشان

بلای دل و آفت جان همه
برفتار زیبا تذروان همه

گروهی مقنع بجلباب روی
وزیشان گل و لاله از رنگ و بوی

شده رهگراینده پیش از همه
بخدمت شتابنده پیش از همه

ز دنبالشان خیل ترک اختران
سپه را سران ملک را سروران

ازان هر یکی بر سپاهی امیر   همه تاج بخش و همه تخت گیر
جوان بخت پیران بسیاردان   همه کار دیده همه کاردان
وزان بس گروهی کواکب شناس   ارسطو بضاعت فلاطون اساس
ز خواجه سرایان گروهی دگر   بهر یک ازیشان شکوهی دگر
ازان هر یکی بانگ بر چرخ زدی   وگر دم زدی بر سرش هم زدی
غلامان یکی دوان در رکاب   چو سایه که گیرد پی آفتاب
کتلهای تازی بزینهای زر   مرصع بیاقوت و لعل و گهر
برآراسته اشتران کرب   وزان روی صحرا همه دیده زرب
روان ساختند از سر الجهد   کسی را بپابوس سلطان عهد
که اینک رسیدیم مژده رسان   بدرگاه خاقان جمشیدشان
رسانیم بانوی فرخنده را   طراز کر و ماه ارزنده را
بصد عز و نازش بدرگاه شاه   رسانند قومان بران عذرخواه
ز سیمین عذاران حور سرشت   سمرقند شد رشک باغ بهشت
بس انگاه پرخیل و زنجری   بجز بود تا شهری و لشکری
بآیین آن بزم رای آورند   همه راه و رسمش بجای آورند

بسی توره دانان چنگیزکیش   بچنگیز خویش و ز چنگیز پیش
دران کار خدمت گرای آمدند   بخدمتگری رهنمای آمدند
بآرایش شهر برخاستند   همه کوی و برزن برآراستند
یکی بارگاهی چو مینا سپهر   کشیدند بر طارم ماه و مهر
فکندند فرشی جهان پر طرب   که بردی چو گلزار از جان تعب
نهادند تختی دران بارگاه   بران تکیه زد شاه گیتی پناه
سپهبدیلان مرصع کمر   نشستند بر صندلیهای زر
حکیمان دانا دل خوش کلام   گرفتند در صدر مجلس مقام
محل داریان سنجیده گوی   نشستند به گوشه بخت جوی
صف حاجبان مرصع کلاه   بخدمت بپا ماند در پیشگاه
چو آیین آن بزم ساختند   نکاح مه و زهره پرداختند
جهان دیده جهان شیره در شیر شد   وزان دیده بهره ده خیر شد
بزنسان چو جم بزمی برآراستند   می و مطرب خوش نوا خواستند
چو زد دست مطرب بآهنگ چنگ   برقص اندر آمد می لاله رنگ
بکف جام می ساقی عشق ساز   سوی ماه نو دست مردم دراز

چو خلد برین دلکشا محفلی / بعشوه ز هر سو بلای دلی
ز دست ساقیش جام می / شده لاله ساعدش ساق وی
ز هر جانبی گلرخی نیم مست / چو شاخ گلی جام گلگون بدست
غزل خوان غزالان تازی زبان / بنغمه شکر ریخته از لبان
باهنگ ترکی بتان چگل / ربوده دل از نغمه معتدل
ز صوت خوش آینده پهلوی / ترنم کنان هر دره در پی روی
چو زلف بتان بی جهه چنگ / زده راه عشاق با بی درنگ
نوای نی و ناله ارغنون / ربوده ز دل صبر و از جان سکون
کمانچه چو ابروی خوبان بر / ز روی رباب آمده دل [illegible]
رخ شاهد از باده گلگل شده / مغنیش از شوق بلبل شده
بخون ریختن ساقیان چگل / ز نیر مژه ریخته خون دل
صراحی چو دیده دل خاره شان / بر آورده گردن بنظاره شان
بروی چو خورشید ساقی سراب / درون خم [illegible] آتش برون [illegible]
دماغ شه از می چو شد تابناک / بچشم آمدش کوه زر مشت خاک
کف جود بگشاد شاهنشهی / شد از لعل و در کوه و دریا تهی

جدا کرد از آن مغز بادام پوست / که آن پوست بودش حجابی ز دوست
بجسمان او کی زد بر آن تیغ تند / که صید دی جهان شد گرد دید کند
ز شبنم شد آن غنچه تازه پر / و یا حقه لعل پر شد ز در
بخفتند بر روی دو نغز / در آغوش هم چون دو بادام مغز
چه خوش ساعتی که نر کام دل / نشستند با هم دو آرام دل
چه خوشتر از آن در سرای سپهر / که گیری در آغوش ماهی بمهر
خوشش آن [illegible] و فرخنده [illegible] بکار / که یابند کام دل از هم دو یار
بیا ساقی آن [illegible] ببخش را / قناعت [illegible] روانبخش را
بمن ده که آرام جانم شود / غذا بخش روح روانم شود

درخشیدن آفتاب اوج سعادت از برج شرف
و منور ساختن جهان را از پرتو تابانی

که زد [illegible] چو [illegible] آینده مهد / بپرورد طفلی [illegible] گوهر مهد
که شد زینت پیرهن جهان جلال / فروزنده ماهی ز اوج جمال
ببرج سعادت نمود اختری / عیان شد ز درج شرف گوهری
چو از زرد [illegible] آمده رخ / نهاد آسمانش نام [illegible] رخ

برآمد خروش از کیهان و مهان | که بادا مبارک بر اهل جهان
درخشنده از آسمان شرف | یکی کوکب سعد در خلف
گرانمایه دری ز دریای بخت | طرازنده تاج گردید و تخت
چنین گرم نافه‌ای شد پدید | که بویش باطراف عالم رسید
ز روی خلف شاد خرسند بود | بفرزندیش آرزومند بود
بود از خلف خانه گر زینت | چراغست نیز و بس از مرتبت
شود زنده نام نکوییت ازو | توان یافتن نیک و بویت ازو
پس از مرگ فرزند فرزانه‌ات | نشیند بجای تو در خانه‌ات
چو روید نهالی ز سرو کهن | کند بعد از آن سایه در پیر و بن
ترا یادگاری چو فرزند نیست | اگر مدبر و ناخردمند نیست
وگر نیست فرزند پس ناخلف | همان به که گردد بخردی تلف
چو بگذشت از آن تهنیت چند گاه | خدیو جهانگیر گیتی پناه
باهنگ ایران عنان تاب شد | ز فتحش از نو جهان تاب شد
بفرمود تا خیل نام آوران | بمحفل شتابند از سر کران
یکی بارگاهی چو این کارگاه | برآورد تا اوج رخشنده ماه

دو دست عجب و پشت ای پاک کیش | ببندیم از بس نگیر و جوش
ز شه حکم و فرمان بری زما | اشارت نوازو و ملک گیری زما
پس دادن تو ز زیر زبر بند | زما دشمن آوردن اندر کمند
باهنگ نخجیر رفتن ز شاه | زما صید کردن بنخجیرگاه
شد آن نخجیر از رشته کوتاه دست | سخنور ازان گفتار لب بابست
گشایش پذیرفت درهای گنج | پی مزد مزدور نابرده رنج
دهی مزد اگر پیش از گردنش | نهی بار کردار بر گردنش
بود شاهبازی که در صید جست | بکندش قوی از کبوتر نخست
مسافر که نانش در انبان بود | برو راه دشوار آسان بود
ره آورد بخشش بگنجینه‌ها | طمع چهر برآورد از سینه‌ها
پذیرفت هر کس بمقدار خویش | متاعی باندازه کار خویش
دلاور دلیران شمشیر بند | ز انعام و وعده همه بهره‌مند
فرزدش کرد اسباب کین را اساس | اساسی که زو گرد گردون هراس
چو تاجیر فزون کرد پیرایه‌اش | بود صد هم در خور مایه‌اش
سپاهی که آراست دانای کار | گروهی دلاور از شد آموزکار

ز یک چشمه آن شرزه شیران همه | ز یک انجمن آن دلیران همه
خورش جمع از بهرشان صید خام | بلوزینه هرگز نیالوده کام
بخشند آتش بهنگام دی | برندی ز جوزا سوی سایه پی
نی نیشه خوردندی اندر جگر | نه انسان که هندو خورد نیشکر
بلیمو و نارنجشان خوی نی | سقرلاط خواه و کتان جوی نی
نه دیدند تقویم در کار جنگ | منجم نه از مه شیر و پلنگ
جهانگیر خورشید مشرق قدم | به آهنگ مغرب علم بر کشید
دلیران نی کار ناموس و نام | خور و خواب کرده بر خود حرام
برفتند از دیدها خواب شب | نشستند آیین خوردن ز لب
شب و روز با هم در آمیختند | فلک دور خواب و خور بر بخشید
برآمد ز کوس روا رو غریو | غریوی کز آن شد هراسیده دیو
ز بانگ دهل گوش گیتی گرفت | ز گرد سپه مهر گم کرد راه
ز نوبتی بود دیدن آن غلو | هوا از کره شد نفس در گلو
بر آمد ز گیتی ز سم ستور | قیامت ز فرق فغفور و فور
ز نوک سنانهای اقلیم گیر | مشبک شده سینه جاودی حریر

گرفت اندر آن شور و آشوب باد | ز گرد سپه چشم انجم غبار
ز توران همین خیمه بیرون زدند | سراپرده بر طرف جیحون زدند
بده ساقی آن آتشین آب را | گرانمایه شنجاده ناب را
که آسودگی دماغ غم دهد | ز سودای عالم فراغم دهد

متوجه شدن رایات نصرت شعار بجانب خراسان و فتح آن بدست خدام صاحب قرانی آسپان

...یل ان سپه با قیامت سبب | بدین گونه آورد پا در رکیب
که آن کشور آرای اندیشه پاک | چو در کار ایران شد اندیشناک
چنین داد فرمان بخیل مغل | که بر روی جیحون ببندند پل
...دریا گذر کرد و البرز کوه | در آمد سپه حد ایران شکوه
...سر اهل ایران تهی شد ز خواب | که بگذشت دریای آتش ز آب
...خستین سپه کو ز یزدان پرست | کلید خراسانش آمد بدست
...چنین نیکی پسندید کو پیشه کرد | فرستاد شاه آهو اقف...
...ز پینه کوشت ارغوان زد | که مرغ طرب سوی مستان زد
...اسمان روی همین سپینه است | بر آن خرج آسمان نام دیرینه است

بها داده‌اش نیک خدای جهان / که کرده آشکار و نهان
وزان پس حوا ز ناقه و محمل گشود / نشیمن شدش ساحل مرو رود
وزان منزل آن پیل دریا خروش / بصحرای کوسو در آورد جوش
مو پس کرد جم قدر خاقان اساس / که روشن کند چشم مردم شناس

بخط از دم شد تا بپاد
سپهر آفرین خوان آن خاک باد

چو خورشید تابنده جبین صفا / مجسم شده سنت مصطفی
زده خلوتش طعنها بر چمن / وزان قصه پیمان ساخته انجمن
که خرقه دوزی آن خضر وش / شده دامن عیسی پیچش کش
بزد خرد خرقه‌اش از سرشت / گرامی‌تر از حله‌های بهشت
دران خرقه کان شیخ علامه بود / ز روی شرف کعبه را جامه بود
چو گاه وضو خاطرش جست آب / دو اندا قتابه سویش [illegible]
ز آب وضو آب خضرش نهان / وزان آب می‌شست دست [illegible]
ز قوت جان مرغ قدسی قفس / ز تسبیح او دانه کرده [illegible]
دل روشنش پر ز نور حضور / وزان طهارت کرده [illegible]

نهان در دهانش زبان قلم / بعین الیقین لوح را خوانده هم
دهان دیده مسواک از مشت او / نگین سلیمان در انگشت او
عصایش نهالی ز باغ بهشت / که رضوانش از آب کوثر سرشت
مو پس گر تر شد مو بپاک را / که تا زود تر بیند آن پاک را
بگشا مخمه بدوش آورند / خم روی را در خروش آورند
خرامان شد آن ابر گوهر نهاد / بگسترد بن پایه بر تا بپاد
جوانه پاتی کرد زین رکاب / بر پیروزه شده سوی آفتاب
در آمد بجنبش گران بر گ / تواضع کنان تا جدا رپتر گ
بزانو در آمد جهان پروری / طلبکار همت ز نیک اختری
ز غنچه گره باز کرد آن چمن / وزان عنبرین بوی شد انجمن
گدای سایه کرد کار جهان / همت که دو یزدان چنین در کمان
بجز عدل و احسان مکن پیشه‌ات / نباید بجز این هر دو اندیشه‌ات
توان این جهان را باحسان گرفت / بعدل آن جهان نیز بتوان گرفت
ز شاهان همین عدل آید بکار / نپرسد از ایشان جز این کردگار
بود عدل سرمایه خسروی / ز عدل است بازوی دولت قوی

رسی گر بداد کسی امروز به | [illegible] بداد ت رسد داد ده

مکن رحم بر مردم زیر دست | [illegible] کسی بر دست تو زیر دست

بمردم کن امروز زانسان حساب | که فردا توانیش گفتن جواب

بخود بر پس فریاد مظلوم را | جدا ساز از انگبین موم را

بدیوان مپسند از فریاد او | که شاید زدیوان بود داد او

نویسنده گر گیست مردم ربای | بود گرگ فارغ ز ترس خدای

ز کلک قلم زن نزاری مهد | که ماری سیاهی است [illegible]

بدست وزیری دهی اختیار | که هم از تو ترسد هم از کردگا[ر]

مکن سلیمان آصف سراست | بدیوان ظالم دهندش خط[illegible]

نظر جانب ظلم کیشان مکن | گشاده جبین و پریشان مکن

بسی بود دولت سپاهی مکن | که ظلمش برانداخت از بیخ و بن

بقتل جوانان مکن اشتباه | بر نپسند از ما بروز گناه

ببینی ز قتل جوانان خوشی | قصاص و دیت نیست در سرکشی

مکن تکیه بر گنج زاد و را | ببد مست مسند و مده باده را

بد از نخوت جاه بدتر شود | چو گردد قوی مار اژدر شود

ز بدگوهران چشم نیکی مدار | کند بچهٔ مار هم کار مار

مکن پنجه در کار بد اصل دل | نشد زر زاکسیر اسپناد گل

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت | نهی زیر طاووس باغ بهشت

بهنگام آن بیضه پروردنش | ز انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل | بآن بیضه دم در دمد جبرئیل

[illegible] عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ | کشد رنج بیهوده طاووس باغ

[illegible]ش خدیو از لآلی بند | شد از روی اخلاص آویزه بند

[illegible]ور د نعره ز طبل رحیل | بجنبش درآمد دو هفتاد میل

[illegible]ست آن گارزه اکبر ستیز | براطراف فوشنج شد آوازه

[illegible]ور ریخت آتش اکبر گشت زار | نیکل ماند آنجا سلامت نخار

[illegible]ا بجز دی بر بن گن نوشتیان | بپیشد در کین سلطان میان

[illegible]یران بیح دشمن پر از آفتاب | چه دانه جهل بوی مشک و گلاب

سمندر که پرورده آتش است | اگر آب خضرش دهی ناخوش است

بپیشد دروازهای حصار | حصاری چو بنیاد چرخ استوار

قضا بر کرده در بستنت | بود نی الشل کر در از آهنت

چو تقدیر از عرش آمد فرود — فراز و بلندی دیوار بود
رعیت که بر باد شاه درست — سرش را به سنگ حوادث شکست
گران مو ستیزه و شیر ژیان — کمند از ان پستیزه و سر اسرزیان
بفرمود فرمان دهنده که تا — گروه لشکر آمد و بسوی حصار
حصاری چو دیوار همه بلند — گران کوتهی کرد دست کمند
برابر سر باره‌اش با فلک — نشسته بهم چون یکی کوه کنگ
کشیدند شیران قلعه‌گشای — پی فتح آن قلعه زینه نای
ز اطراف گردان میگاه جوی — بباروی آن [illegible] کردند روی
بسی مرکب از چوب بر داختند — که از آب خندق در انداختند
چو مرغان آبی در ان موج تیز — شناور شده جانب خاک ریز
نکردند اندیشه از سنگ و تیر — گذشتند چون باد از ان آبگیر
دمادم برآمد ز دیوار و بام — کف انداز در کار کین خاص و عام
فرو شد بگرد سپاه آفتاب — شد از تیر روی هوا پر شتاب
نخستین سرافراز آن کو تمام — ز دریای مردی برآورد نام
بسی بر سر و بر سپر خاره خورد — کیانی علم بر سر باره برد

شده دست دیوار او چون کمند — بسرهای دیوار گردید بند
ز سرپنجهٔ آن دلیران پره — سر باره از خنجها کنگره
دویدند بالا بباره و بام — کشیدند شمشیر در قتل عام
بباد فنا رفت چه کهه و مه — ز نادانی پیشوایان ده
ز سلطان بهر جا بلایی رسید — ز نادانی پیشوایی رسید
نگردد کسی یارب اندر جهان — گرفتار نادانی همدمان
برهنه تن گر نبرد آوری — تن خویشتن را بدرد آوری
[illegible]ن که پهلو زند خار را — به پهلوی خود بیند آزار را
[illegible]واره راندند فوجی دگر — گسستند زنجیر و بشکست در
[illegible] موج دریای تیغ ستیز — بجوی زر غیل بر اندیش تیز
[illegible]ره در چهها جا گرفت — شتاباشتاب شمشیر بالا گرفت
[illegible] بپر از تیغ غلطان چو گوی — ز سیلاب جو کوچها گشت جوی
[illegible]شتن مو دهر چند [illegible] — گرفته خشش ز دیوار و از تیغ آب
[illegible] بام از پی سیل چون نم گرفت — بسقف سرا جوبها خم گرفت
درفشان و از موج خون خانها — شدند از پی جغد ویرانها

یکی برد دستار غوری ز سر / سر از تن جدا ساختش آن دگر
یکی خاتم از انگشتشان / شکست آن یک انگشت در مشتشان
شکسته شد و بسته شد حلق و تن / سر و دست غوری بچوب و رسن
شد آویخته بر باد اش خلق / رعیت ز پا و سپاهی ز حلق
چو شد قتل و تاراج پرداخته / مناره ز سرها برافراخته
بفرمود کان قلعه ویران کنند / بخاکش همان ریگ یکسان کنند
برآمد ز ویران گریزان غلغله / فکندند در بام و در زلزله
بخندق فرو ریخت آن شهربند / بدریا در افتاد کوه بلند
ز جا کوه البرز برداشته شد / وزان کوه دریا بیابان شد
حصاری جهان توده خاک شد / ز سم میونان بر افلاک شد
چو یکبار فوشنج پرداختند / بسوی هری رایت افراختند
چو دریا بر فتن غرنبش گرفت / زمین آسمان را جنبش گرفت
ز سم ستوران بیکجا گشت / بیک لحظه زیر و زبر کوه و دشت
بگرد هری حلقه بست آن سپاه / چو هاله که زند دایره گرد ماه
برافراخته باره و خاک ریز / فرو بسته بر خویش راه گریز

ملک را ز ره برده غولان غور / چه غولان غوری که دیو غرور
شد آن کوه پولاد پیرامنش / گرفتار زندان آهن تنش
چو سلطان ز میدان رود در حصار / برون آورند آخرش شرمسار
حصار شهان مغفر و جوشن است / نه دیوار سخت و در آهن است
بجایی نباید درون آمدن / که نتوان از آنجا برون آمدن
چو مرغ آید از بوستان در قفس / ز پرواز باید بریدش هوس
هژبری که در قید زنجیر بود / ز صیادی کوه نخچیر بود
بناگاه کین آشنا باز مهر / فرو شد بگرداب نیل سپهر
شد از موج آن لشکر آن بحر قیر / پر از کوشش ماهی نیزه گیر
خروش جرسهای دهن زنان / برون برد خواب از سر پاسبان
ز بس مشعل و شمع کافور سوز / زمین آسمان وار انجم فروز
طلایه روان شد ز هر دو گروه / در اندیشه جنگ دریا و کوه
دم صبح کین قلعه گیر آفتاب / بر این قلعه برشد بزرین طناب
بکشت شب زنده داران چراغ / برون رفت سودای خواب از دماغ
بفرمود دارای کشورگشای / که بر قلعه گیری کمر بند رای

لعمان

دلیران سوی قلعه آمد درخش بهم باره و برج کردند بخش
میسر نشد جنگ آن برج و بنیان نشد آتش کین عدو سوز شان
شبانگاه کز نخل این طرفه باغ پر مرغ طوطی و شد بال زاغ
رخ روز کش بود شیرین غلام شد از عنبرین خط شب مشک فام
ز دروازهٔ کوی انصاریان گروهی از اشرار بازاریان
بقصد شبیخون برون آمدند چو شب رو بمکر و فسون آمدند
سه کس را بکشتند و برگشت زود زدند آتش و رفت مانند دود
بجنبید لشکر ز آواز کوس چو شب خفتگان از خروش خروس
ز بانگ [illegible] شد برآسود کان کار دشوار شد
[illegible] که دریای لشکر در آمد بموج
[illegible] سر و تن بخود و زره ساختند
ز جوشن شد آراسته یال و دوش شد آهن بتن زره چینه پوش
فرو برده سر در گریبان فراغ فرو مرده آشوب کین را چراغ
دم صبح کین شاه زرین حشم ز مشرق برآورد طبل و علم
نشستند بر بادپایان دوان گرفتند چرخان بزیر آسمان

همه حلقه کردند چون کمند که چون [illegible] بر کنگرش [illegible] بند
کشیدند صف رو بروی فصیل بالبرز در جنگ دریای نیل
سری عالم و باره اش کوه قاف ازین لاف باشد که آن یک گزاف
هوا گشت از ابر گرد آبنوس در آن نعرهٔ رعد و کلبانگ کوس
[illegible]ان سهمگین ابر آشوب بار کمان کرد قوس قزح آشکار
[illegible]های گردیده باد سموم گدازان دل دشمنان همچو موم
[illegible]ی باره جنگ آوران تاختند بتدبیر دیوار پرداختند
[illegible]ر گوشه جندی ز جا گشت روان بدیوار آن قلعه بالا دوان
[illegible]ت پی کار دیوار و در بدین دست تیشه آن یک تبر
[illegible]ی کرده از رخنه دیوار بست زده در گریبان آن رخنه دست
[illegible]نجه یکی درهم انداخت وزان پایه نردبان ساخت
[illegible]ی ار رساند بخشش گزند بدیوار بر گرد [illegible] کمند
[illegible]ی کرد سوراخ دیوار جنگ برون کرده سر از گریبان تنگ
[illegible]روهی ز مردان کار آزمای بمیدان مردی نهادند پای
فرو ریختند از سر باره سنگ برآمد دمادم ز مردان جنگ

پی جنگ دامان هر بر شکوه	پر از پرسنگ مانند دامان کوه
ز سنگ استخوانها شده ریز ریز	تن از استخوان پاره پیکان تیز
بهم کوه و دریا بجنگ آمده	جهان از خصومت بتنگ آمده
خروشش بلند هر دو آزمای	ز سهم خروشش می برد دو قوت ز جای
زبس ریخت از بارها خارها	شد از خارها هر طرف بارها
دلاور دلیران فیروز جنگ	بکرده نه اندیشه از تیر و سنگ
عدو را دلیران آیین غزو	بتیر از سپر پاره کرده زره
برآمد بدیوارها کمند	برآورده دستی سپر از شهر بند
ز هر سو جوانان ز ره پر خطر	شد از زرد بان شاه ره عیش گر
نخستین جلیل بیا و ل جو شیر	برآمد به بالای باره دلیر
ز اطراف گردان فیروز جنگ	بباره نهاده خدیوی درنگ
گذشت از سر باره طوفان قهر	فرو ریخت دریای لشکر بشهر
تزلزل بخیل مخالف فتاد	گریزان چنین و خوار از شه باد
یکی ریخت درد از دل تنگ	دگر را در آمد ازان با بسنگ
یکی دیده [illegible] گرز گران	جو برگشت بر سینه خورد از سنان

[illegible] آن یکی را که پیکان کین	زد آن دست زاری بدامان این
[illegible] وان تن زوان بگریخته	ز چنگال بازان درآویخته
[illegible] ری مجو قوت لشکری	شراره چگونه کند اخگری
[illegible] از یکجا بطاعت [illegible]	ز جرم سها آفتابی نجست
[illegible] دوخته از سوزن خار پس	پر تیر شو از ز بال مگس
[illegible] رت نیست دندان و چنگال شیر	مکن دعوی کار شیران دلیر
[illegible] خورشید بر اوج آورد	بسوراخ شب پره آورد رو
[illegible] دسان شبه زار اغنه نهاد	گشاید پر و بال در تب
[illegible] خونشو و جوزه بیهزن	بشاهین شاهنشهان نخجزن
[illegible] غیر او بگیرا بگیر	سراسیمه گردید از ان خرخ
[illegible] پنها کرده جو [illegible] زره	بگرد دگر پیان همی گشت زه
[illegible] یران ازان زر بگو دشمنان	نه دریای قوت نه در کف عنان
[illegible] روی کرد ان بصد رنج و درد	سوی شهر بند درون رو نورد
[illegible] راحت خود را بآن شهر بند	فرو بست دروازه رست از گزند
[illegible] مش شده شهر بند درون	شه پر جراحت دلی پر ز خون

ز فرمان دارای دل ارجمند — چنین شد خروش منادی بلند
که هر کس امان کشد پای خویش — نجنبد درین شورش از جای خویش
بود ایمن از تیغ خونریز ما — نسوزاندش آتش تیز ما
وگر پای از خانه بیرون نهد — چو لاله سر خویش در خون نهد
منادی چو در گوشها راه کرد — کسان را از آن کار آگاه کرد
شد از قصه آگه درون و برون — درون یافت آرام بیرون سکون
پس آنگاه هر کس بکنجی نشست — میان را نگشاد و نه در را ببست
ملک باز انگیز پیکار کرد — در انگیز پیکار پیکار کرد
بجمع سپه داد فرمان بسی — نشد جمع پیش وی اما کسی
چو لشکر پراکنده شد در نبرد — دگر مشکلش می‌توان جمع کرد
شکوفه که ریزد ز باد بهار — نگردد دگر جمع بر شاخسار
چو از خا[illegible] سپاهی است دان — باستادی پس نگردد بدست
یقین گر بجنبش ز نادانی است — سرانجام کارش پشیمانی است
بسی کرد اندیشه در پیش و پس — در آن خاره فرمان بری دید و بس
بنادر چنین گفت کای نیک زن — تو خواهی که عذر تقصیر من

شد آن نوی پرخرد رهبرش — که زاده ز رود و درپی مادرش
فرستاده آمد بپابوس شاه — زبان بخردی پیش شد عذرخواه
پذیرفت از وعده پورش بزر — شد آن گفتها در دلش جای گهر
شبستان الطاف را در گشاد — بعاجز نوازی زبان برگشاد
بشد چون ز خلعت حلی بند دوش — بدرهای پیغامش آراست گوش
که از من ملک را بگو این سخن — ندارد وفا این جهان کهن
زمان دیده همچون من و تو بسی — نه هر چند روزی بود از کسی
گذشته زمان تو دوران ماست — کنون چرخ و انجم بفرمان ماست
نماند اگر بند در پیش تو دست — کنون پیش ما بایدت دربست
خراج است این [illegible] را علاج — که خالی کنی سر ز سودای تاج
اگر بایدت سر کم تاج گیر — وگر تاج ده باشش بی تاج گیر
رعیت صفت بایدت بیر بست — که حال رعیت بدانی که چیست
مشو غره از خندق و شهربند — که این یک مغاکست و آن یک کمند
تنم گر بود آب خندق مغاک — نهنگان ما را ز دریا چه باک
وگر بارهات سر بود هم سما — فرشته پرند این عقابان ما

وگر هست دیوار تو استوار — بود نیز میتین ما آب[illegible]
دلیران تو گرچه ناوک زنند — هژبران ما نیز روئین ت[illegible]
وگر پیشگه عدتو دارد شکوه — صف لشکر ماست البرز [illegible]
برون آر گنجینه‌ها کن درون — ازان پیشتر کآورم بیت[illegible]
بدر بستن از تو نداریم دست — اگر در ببندی ره بام هست
خطیبت چو بر منبر آید فراز — ز القاب ما خطبه دهد طر[illegible]
زرت را بیارای از نام ما — وزان پس بدست آر انعام ما
نیابی ز گرمای این جشنگاه — به از سایهٔ دولت ما پناه
شوی گر بدین درگه آری نیاز — ز مهمان نوازی ما سرفراز
درین کعبه گو آشیان کن چو بس — که منع حرم را نیازرد کس
شد آینده را دل بامید جفت — برفت [illegible] ره شاه رفت
پس انگاه گردان سرافراز [illegible] — سوی باغ زاغان خرامان تذرو
مگو باغ زاغان که خرم بهشت — نسیم شمال آمدش جان سرشت
فضایش چو خلد برین دلکشای — هوایش چو روح قدس جان فزای
چو خط بتان سبزه‌اش دلربای — ز سر گشته کالش نسیم صبا

[illegible]رخشان سروش همه سربلند — چو سبزان رعنای بالا بلند
[illegible]ر آورده چو بلبلانش نوا — کبوتر بچرخ آمده در هوا
[illegible]وایش همیشه نه گرم و نه سرد — نه در روی غنچه گل از اندوه گرد
[illegible]ران متصل اعتدال بهار — بهاری ز پیچیل آسوده از آزار
[illegible]ران طرفه قصری برآراسته — به آرایشش کار پیراسته
[illegible]قصری پی آفتاب زمان — یکی برج زیر آمده ز آسمان
[illegible]ر آمد بدان پیکر کامیاب — منور شد آن برج از آن آفتاب
دگر روز از صیت اقبال شاه — ز خرچنگ خالی شد آن تکیه گاه
[illegible]ر افراخت آن سرو در بوستان — نشستند در سایه‌اش دوستان
[illegible] قلعه شه باز نابرده رنج — به افسون برون آمد اژدر ز گنج
[illegible]رود آمد از تخت سالار غور — تهی سر ز نخوت دماغ از غرور
[illegible]ن آمدش طوق فرمان بری — چو مویی شدش گردن از لاغری
[illegible]ر آمد بدان بارگاه بزرگ — تواضع کنان پیش آن شه بزرگ
[illegible]پرستش گری ایستاده میان — پرستش نموده به رسم کیان
[illegible]دست [illegible] — به پوزش گزاری زبان برگشاد

سر افکنده در پیش و خجلت زده لگد بر سرش بخت و دولت زده
به درگاه افتاده در پیشگاه فتاده به جد منکری با دو شاه
شده بادشاهیش بی اعتبار بران سان که اعمال خوبان بار
شده سکه اش عیب بر روی زر چو حرف غلط در خط معتبر
شهنشه که رایش چو شرمنده دید سر از شرم در پیش افکنده دید
تلطف کنانش در ایوان نشاند زبر دست بالانشینان نشاند
حق بزرگی بر آن داد پیشش که در پایه مهمان داد پیشش
ز احسان و انعام بنواختش بمهمان نوازی بپرداختش
لب از سهر رخش بست در گفتگوی نبردش در آن انجمن آبروی
گنه کار چون عذرخواهست بود گناهش نبخشی گناهت بود
چو شرمنده شد طعنه بر وی مزن بیکجا دو خنجر پیاپی مزن
مزن طعنه شرمنده خویش را مکن پیشتر خسته ریش را
بآزردگان وحشت انگیختن بود بر جراحت نمک ریختن
ز خردان عجب نیست ترک ادب بود انتقام از بزرگان عجب
چو دشمن شود زیر پای تو پست بسکر اذن آن کیفرش دست

چو افتاد در ره قفایش مزن بگیری گرش دست پایش مزن
چو دشمن به پیش تو آید زبون مروت نباشد که ریزیش خون
گناهش ببخشید و بنواختش وزان قدر و قیمت فزون ساختش
به پهنای زربفت و زرین کمر سرافراز کردش ببخشش کمر
[illegible] دیدش چراغش سپرد همان باغبانی باغش سپرد
[illegible]ران بس بزرگان عالی تبار رسیدند در خدمتش بنده وار
[illegible] کاه و از زندهای کوس عنان تاب شد جانب شهر طوس
[illegible] آمد از راه نیاز بپابوس فرزانه شد سرفراز
[illegible] دیده هم از شان خویش ازو دیده با دانش و احسان خویش
[illegible] سرکشان خراسان همین بفرمان بری از یسار و یمین
[illegible] فرمان شه ارجمند بتاج و کمر کردشان سربلند
بجاهای ایشان فرستادشان به دستور فرمان بری دادشان
سنجی پسرای خراسان تمام شدش ملک از فرشگه با نظام
چو هاروت سر فتنه در چاه برد موی هم قدمش از راه برد
بآهنگ آن مرشد نیک نام سوی آن خجسته بنا تیز راند

چو آن فرخ آیین همایون همای
بر آن صندلی خاک شد سایه‌سای

رسید از خراسان پیام آوری
که سر زد ز هر گوشه نام‌آوری

شد آوازه کهنه گرگان بلند
پریشانی افتاد در کوسفند

ولی والی ملک مازندران
نهاد و بسر افسر سروران

علی بیک و غوغای رستمدار طوس
کشیدند لشکر به آواز کوس

ولایت ز والی چو خالی شود
رئیسی بهر قریه والی شود

دگر باره آن آتش رستخیز
ز طوفان پیرانیان گشت تیز

بکوه کلات و دل آهنگ کرد
جهان بر چو پیکان آن تنگ کرد

بود کوه اگر آسمان بلند
چگونه کند راه خورشید بند

وز آنجا عنان سوی ترشیز تافت
کلید در چترش از نیز یافت

بجنبید از آنجا چو خیل گران
بتسخیر دیوان مازندران

شد اندیشه‌فرسا به تسخیرشان
سلیمان صفت کرد تسخیرشان

بسوزاند هر خار بن را که دید
که هرزی تواند بپایی خلید

وز آن پس سوی بیستان راند رخش
وطنهای شاهانش را کرد بخش

در آمد بزابلستان تا ختش
ز رستم نشان داد از نیرو ختش

علم برد از آنجا بداور زمین
باو آسمان را رو و یا ور زمین

ز فرمان دهانش تهی کرد جای
سر سرکشان کرد در زیر پای

دل شاه با خرمی یار شد
گر آن گنج بی زحمت مار شد

مسخر شدش ملک ایران زمین
عدو در کمند آمدش از کمین

چو از موکبش دید ایران طراز
تماشای ایران هوس کرد باز

تذروش خرامیدن آغاز کرد
سمرقند جولانگهش ساز کرد

بیا ساقی آن می که باشد حلال
وزو نیست در هیچ مذهب وبال

بمن ده که مدهوش و سرمستم کند
بلندی ده و غم چو پستم کند

عزیمت کردن صاحب قران کامکار دوم بار بجانب ایران و فتح شدن مازندران و گیلان و عراق و فارس تا آذربیجان

نویسنده این خجسته سواد
ز پیشینه فرخ چنین یاد داد

که سرخیل گیتی ستانان تمر
که از صیتش آفاق را کرد پر

بپذیرفت از و چون خراسان نظام
طمع کرد در ملک ایران تمام

بدانا دلان فکر آن کار کرد
بتدبیر اندیشه را یار کرد

سطرلاب دانان انجم طلب
بتعیین ساعت گشادند لب

بفرمود تا ساز لشکر کنند / سپه را بزر زیب و زیور کنند
اگر بایدت شوکت خسروی / دل و دست شمشیرزن کن قوی
سکندر که سلطان آفاق شد / ز شمشیرزن در جهان طاق شد
کسی کو ندارد ز تو پنه دریغ / تو باید نداری از او زر دریغ
بتو روز رزم ار یکی دم بود / باو گر جهانی دمی کم بود
چو خواهی مسخر کنی کشوری / ز گنجی کن آراسته لشکری
سپه را قوی ساز روز نبرد / که سیلاب پر زور غلطان...
دلیر تهی دست هنگام کار / چو بازیست بی بال و پر در شکار
هژبری که چنگال و دندانش رفت / ببرچاره زو زود میدان نشست
در گنج زر خازنش باز کرد / ترازوی زر سنج را ساز کرد
بشیر ژیان داد دندان گوزن / پی مور پای ملخ کرد وزن
باندازه کار پس داد فرد / ز فر دهش نشد هیچ زور کار زرد
ز دست دهنده کسی دور بود / نخواهنده داد آنچه مقدور بود
نکو داد وی را بدینار داد / چو هر یمن زر گنجه داد داد
بجاروب گنجینه تاج رفت / سرانرا بجای کله تاج گفت

شدند آن هژبران چابک سوار / بزر خوش دل از وعده امیدوار
دلاور دلیران فرمان پرست / بآیین آن کار بر زند دست
ستوران بتیمار گر خواسته شد / سم از نقره و کین نعلش آراسته شد
بربسته شد بر ناقه زرین درای / بهار اسپ شدش سر تا بپای
درآویخته شد از ستوران قطاس / محاسن بزیرفت روی اساس
بربسته شد بر زین ز رطبل باز / پی شاهبازان کین کرد ساز
شد از نعره سهمگین نای کوج / بهر چرخ گردنده را مغز پوچ
سپه را بمنزل بریدن بسیج / زمین تند دوار و درآمد بپیچ
ز سم ستوران وادی خرام / زمین شد سوی آسمان تیزگام
محیطی شتابان شده نیل رنگ / پر از در شهوار و جنگی نهنگ
در شهوار آرایش گوش دوست / نهنگش ز دشمن همی کند پوست
بجنبید غرنده ابری عجب / پر از قطره لطف و برق غضب
سوی دوستان قطره لطف ریز / پی دشمنان آتش برق تیز
یکی شد بیادی روان همچو زاغ / که آتش فروزد نشاند چراغ
کند آتش دوست دشمن بدم / نشاند چراغ بد اندیش هم

زمازندران شاه خاقان شکوه / بفیروزی آمد بفیروزکوه
ز پیشش بدولت سزاوار شد / بفرمان بری گردنش یار شد
زساری و آمل و رستاوکان / رسانند باج از رضا دادگان
زبدکاری فتنه جویان بر / زبانهای آینده کان بود پر
شد اندیشه آن دل شاه را / که از فتنه ایمن کند راه را
سوی آن جهند شه بیک خیز شد / بر آن فتنها فتنه انگیز شد
شد آن شعله زن آتش رستخیز / وزان خارزار رستم شعله ریز
ز هر نوک خار آتشی بر فروخت / چنان خارزاری سراسر بسوخت
بتبریز راند از پستان سمند / که گردن کشانرا کشد در کمند
گریزان از آن مرزش آوازه اش / بیاورد غوغا بدروازه اش
چو تبریز را سنگ زد بر دژم / شد از نام لشکرش در محترم
در آورد کشتی ز آب ارس / ز دریای لشکر به پس ملک بس
هر آنکه بقیمت نیز یازید دست / سپهرکشانرا ز نقره اک بست
که ز بر دو طرف کهسار کرد / صنم خانها را کو نساء کرد
که جهان آتش تیغ چون بر شعله / سوی قوم گرجی عنان تاب شد

بآتش بر پستان در آورد دست / هم آتش بکشت و هم آتش پرست
بنا کرد مسجد بجای کنشت / برایوانش ناف ختنا نوشت
زد آتش چلیپا و زنار را / برانداخت آیین کفار را
ز آوازه صیت شاه و سپاه / تزلزل بگیلانیان برد راه
سلاطین گیلان که تا بمه / شدندش رعیت صفت باج ده
همه با مداران قلزم کنار / سپیدند در خدمتش بنده وار
شهنشاه شیروان فرخنده کیش / لب آراست از دعوی بندگیش
تغوزهای شاهانش شش / وزان عیبه ضحکه برد منکام
غلامان ترکی زباندست برد / بجای نهم خویشتن را شمرد
چو گل شاه بشکفت از کار او / وزان کرده شد گرم بازار او
شد آن هوشمند پسندیده کار / ازان کرده شیروانشه نامدار
به بردع گذر کرد آن ترکتاز / شدندش بردع و گنجه گنجینه ساز
ز گنجه بگنجینه آورد رخت / برو میوه افشاند چندین درخت
شد از بهر آسودگی سپاه / دهی قراباغش آرامگاه
ز پستان چه شد پرد دیاه مرد / تماشای شیر ارشش از راه برد

نخست آن جهانگیر گیتی نورد   ز گرد سپاهان برآورد گرد
سران سپاهان بفرمان بری   گزیران اندیشهٔ داوری
بگردن نهادند بار خراج   ترددکنان در سرانجام باج
شبی از قضا کوته اندیشه‌ای   فرومایهٔ چرخ د پیشه‌
درشتی همیشش چو خار بن   سراپاش فاسد چو ریش کهن
چو [illegible] مایه درشتی   چو نخل و چیده ناپسند و دنی
بشور و شغب دست زد بر دهل   صلا داد هر سو کمین تقل
ز تیک فتنه انگیز شوریده کار   بسی فتنه برخاست از هر کنار
هزاران فدائی بجوش آمدند   چو سیل دمان در خروش آمدند
بکشتند تا هم تگ بند   تحمل ز ترک ستمکاره چند
سپاهانیانیم شیر و پلنگ   نه شیر از نیانیم ترسان ز جنگ
نتابیم از تیغ خونریز روی   بزنهار خواهی نداریم خوی
اگر سر بشمشیر خونی دهیم   از آن به که تن در زبونی نهیم
بود مرگ به از زبون زیستن   به از درد خنده است گریستن
چرا دست ترکان نباشد دراز   چه داریم بر ما که جویند باز

بدشنام از ما ستانند چیز   جراحت کشند و بسوزند نیز
نکردند این قوم سیر از جهان   چگونه کنند سیرشان اصفهان
ز سرها فکندند یکسر کلاه   که اینک سر ما و این رزمگاه
بکشتن نداریم خود را دریغ   بود کو سپندی نه از بهر تیغ
الا آن زمان می‌شود فوج مست   که قصاب از خونش آلوده دست
فرو می‌کوبی تیغ خونخوار مرد   بکوی افکندش که مردار مرد
فوجی که برا اوج والا پرند   شهیدان شمشیر بالا پرند
کسی کو تواند کم سر گرفت   تواند گر ... قیصر گرفت
ز شمشیر خونریز آن تشنگان   شبیخون در آمد بر خفتگان
چو غافل بخفتند در زند بجنگ   توان کوفت آسانشان را بسنگ
فزون مرد کردند یکسر حشر   درنده است چه شیر با ده جگر
زبام و در و رخنه آمد درون   برآمد فغان از درون و برون
بسی گرگ در زند یکدل شده   کمین ساز شیر [illegible] شده
هنرمند مروت طلب را بسی است   مروت چه دانند گرگان مست
بد و نیک را خون همی ریختند   بسی خاک با خون همی بیختند

چو غوغای عام آورد رستخیز / شه زنده عاجز شود از ستیز
هراسنده ترکان بی شکوه / سراسیمه گشته ز سرسام مرگ
چو آرد غلو پشه بر پیل مست / شود زیر پای پشه پیل پست
بسی نامور باز و شاهین شاه / بمنقار زاغ و زغن شد تباه
شد از بازی حیله گر چرخ پیر / محصّل بدست رعیت اسیر
گرفتند در خواب خرگوششان / بریدند سر گوش تا گوششان
ز ترکان جنگ آور نامدار / بکشتند آن شب بسی [illegible]
بس آنگه بدروازها تاختند / ز دروازه‌بانان سر انداختند
خروشیدن کوس تا کهکری / گذشت از نهم چرخ نیلوفری
دم صبح گستاخی بی دریغ / ز مشرق برآمد همه طشت تیغ
رخ از آتش کینه افروخته / که گردد جهانی از آن سوخته
خبردار شد قهرمان زمان / که شد رخنه در کار امن و امان
سر انگشت حیرت بدندان گرفت / بدندان غیرت گریبان گرفت
برآشفت و برتافت از ره عنان / که از خون دهد آب تیغ و سنان
شتابان شد آن ابر غرّنده / که سیلاب ریزد بر آتشکده

ز گرد سپاهان برآورد خاک / سپاهان ز ایران ز لرزه لرزه‌ناک
بگرد سپاهان در آمد سپاه / ز گرد و سبه گشت گیتی سیاه
بترکان نشان داد تاراج را / ره گنج بنمود محتاج را
بقتل همه نیز فرسود لب / تهی کرد خاطر ز بار غضب
بغارت شوی ترک را رهنمون / کند از بر کعبه جامه برون
اگر ترک را مژده غارت دهند / به است از بهشتش اشارت دهند
شنیدند غارت چو برنا و پیر / همه سینه کردند آماج تیر
سپاهانیان هم ببانگ بلند / شدند از سر کینه دروازه بند
ز سرها گذشتند در رستخیز / نکردند اندیشه از تیغ تیز
گذشتن کسی را گر نیست بیم / بهر بس که خواهی توان شد غنیم
کسی کو قدم بر سر جان زند / بچنگ فلک دست آسان زند
گذشتن ز سر ره یکی قدم / ولی آن ز صد ساله ره نیست کم
ز دوران یکی قدم ماند بسیار کس / نهادند از آن صد قدم پای پس
فرمود شاه گیتی نورد / برآمد بگردون نفیر نبرد
بسی قلعه‌گیران بهرام خوی / بباروی آن قلعه کردند روی

فدایی وشان سپاهان تمام | بپستادند در معرض انتقام
هر صعوه کز ببری تیغ | زه بر دم تیغ هایی دریغ
گریبان دشمن چو نتوان گرفت | توانش که چنگ دامان گرفت
کنیزی که خاشاک بر پس کشد | نخواهد که پیدا بر قیصر کشد
غلامی که از خواجه بیند عتاب | بدشنام آهسته گوید جواب
چو کوشش ز هر طرف شد قوی | شکوهنده شد شوکت خسروی
شدند آن لئیمان ز رزم آزمای | دران شهر از هر طرف ره گشای
بدیوار از هر طرف صفدری | ز زد خنده کشاد هر سو دری
مسخر شد آن شهر در یک زمان | دو اندن شان شیر مردان …
بشمشیر کین گشته شد هفت کر | بشومیش چندین هزار آدمی
درآمد بخیل سپاهان گزند | ستیزنده اش داشت …
بود گرگ درنده گر چه دلیر | شود عاجز پنجه نره شیر
دران شهر غارت بر ایستان شاه | هم از کوه هم از چمن گرد راه (؟)
درآمد دو صد خیل شیر بله (؟) | بتاراج پرواز کرده کله
تبرزن درآمد ز هر سو بباغ | ز رنج دل باغبانش فراغ

بغارت شتابند لشکر همه | چو گرگان درنده سوی رمه
ز سرنوش تا چنار کهن | بکوپار کردند از بیخ و بن
درختی که سی سالش افراختند | بیکدم ز بیخش بر انداختند
ز مردم کشان جوش زد ناخوشی | سراسیمه در کار مردم کشی
سراسیمگی اجل پیشتر | گر سوی که امین بود پیشتر
چکان … شمشیر برنده برق | چو باران نیسان درخشنده برق
روان روح خندان بسوی سپهر | گذشته ز غرق دریای روح
…ز کشتگان بسیار روی زمین | پر از جان و تن آسمان و زمین
…کوشه فرقی ز خون بود غرق | بدو نیک را کس نمیکرد فرق
…بس مرده افتاده بیرون ز حد | شد آن کوچهای گشاده …
…آمد به بنیاد مردم کی | پری شد دران ناحیت آدمی
…ز سپاهان آورد دو | وزان زنده نگذاشت جز …
…نجا خیمه جز بادنی | نشانی دران آدمی زادنی
…ران درویش تا قصر شاه | شد از پیش تاراج یکسر تباه
ز کچکول دریوزه تا جام زر | ببردند ترکان تاراج گر

بمنعم نه زربفت و کیش ماند		نه صد پاره خرقه بدرویش ماند

نماند آشکارا ز چیز جهان		نهان دان تهی ماند نیز از نهان

ذخیره بیغما رفت یکسر فلو[...]		ز انبار شه تا بسوراخ مور

شکسته خم مفلس بی درم		یکی شه بگنجینهٔ محترم

ببردند بود آنچه کالاش نام		شکسته جنس بقالی تمام

گرفتند در خانها هر چه بود		ز پیرو زنیهای چرخ کبود

نظر بر در خانه هم دوختند		ببردند زنجیر و در سوختند

سراها همه بی پلاس و حصیر		شده کدخدا کشته بانو اسیر

شد ابری در آن بوستان آشکار		که نی گل در آن ماند سالم نه خار

چنان آتش فتنه گردید تیز		که کشتی در آن شهر شد رستخیز

ز تاراج و کشتن بپرداختند		مناره ز سرها برافراختند

بر افسر در آمد در آن کارزار		سر کشته مقدار ده باره هزار

بهانه تمر بود اما خدای		غضب را بآتش شد رهنمای

خدا گر نخواهد ز طوفان عاد		نجنبد یکی کاه برگی ز باد

کماینه بیا سوی من ساقیا		که هست از آن بی بدل کیمیا

بمن ده که اکسیر جانم شود		دوای دل ناتوانم شود

توجه نمودن آن شهریار چرخ افراز بجانب دار السلطنه شیراز

کند محمل آرای این مرحله		ببین کو ز شیرازیه قافله

که چون کرد فرمان ده روزگار		سپاها نیاز ار هزار در کنار

قیامت بآهنگ شیراز برد		جهانی بآرایش و ساز برد

گلستان شیراز بی خار بود		جهان گنج بی کلفت مار بود

گرانمایه باغی رسیده برش		نه در بسته نی باغبان بر سرش

مسخر شدش ملک ایران تمام		ز کاری جهان آمدش در کام

[...] ایران و توران وی شد جدا		شدند آن دو بانو بیک کدخدا

[...]د ز آل مظفر خلاف		نهادند شمشیرها در غلاف

[...]خاک درش چهره آرا شدند		همه زان امان و امان جو شدند

[...]دان فرخ آیین فرخنده رای		بکردار پیشینیان رهنمای

کلید همان گنجها دادشان		بگنجینه داری فرستادشان

شدندش همه پادشاهان اسیر		چو شاهان شطرنج فرمان پذیر

چنین است رسم سرای سپنج … که گاهت دهد گنج و گاهیت رنج
پر از مهر و کین است چرخ کهن … گهت سر کشد که بر آرد ز بن
شوند آفتاب و مه عرش سای … گهی تاج بر سر گه نعلین پای
شنیدش چو شیر از زبان بندگان … و پیغام آمد شدگان
جبار الجیش نام تا زنده … بمنزل بدیدن طراز زنده
بسی کشت خنگ زمین سوز را … که شیراز شد هفده هم روز را
که سرحد قبچاق شد فتنه خیز … گذشت از نهم چرخ گرد ستیز
رسید از سوی دشت چندان سپاه … که قحطی در آمد بآب و گیاه
ازان تنگ چشمان دون بی … نه آتش بماند و نه بیشه
کس آنجا اگر ماند بد نشان … که روزی برون آید از عهد شان
اگر سوی دریا گذر آورند … تیمم بدریا کنار آورند
خبردار شد کار فرمای دهر … که سیلاب صحرا در آمد بشهر
ز منقد سواران پیکار … ز لشکر رستم گرده پنجه هزار
بشمان عباس و جندی دگر … فرستاد شاهی بر آن حشر
شتابان بی شاه سپهبد سپهر … چو دنبال صبح فیروزنده مهر

ز شیراز شد تو چنش شه کام … رسیم قندش آمد مقام
خبر شد قبچاقیان ولیه … که آمد سوی بیشه آن شیر شهر
رمیدند آن وحشیان بی درنگ … بدانسان که نخچیر و رنگ از پلنگ
ز مسند نشینان که ما پیسته … شد آن بیشه شان باز آراسته
بدانا دلیران دیرینه روز … بر آراست مکانه دلفروز
نشستند صف سران سپاه … همه حاضران شاه فرخنده جاه
بدین گونه فرسود لب شه پناه … که ای هوشمندان دولت نگاه
چه دارید در باب جنت سخن … بگوید هر یک سخن تا به بن
بر کان چنده گوهر آمیختند … جواهروران انجمن ریختند
سخن این که آن قوم نا عجمید … نبندیم اگر و داریم از ایشان مدد
گر آن دشت خالی کرد و در گرگ … نخواهد شدن بره آنجا بزرگ
اگر رخنه کرد ابر ثم دست … ازان زاغ مشکل توان طرف بست
نبندیم اگر در بدین شد باو … نخوزد و شبی شمع ما بر مراد
بما این گروه همی گرچه پایند … همه در کمینگاه بیراه اند
چو همسایه شد تیو درخروش … هم از بیش تخجر با سرایش فروش

بود در قفا دشمن کینه‌جوی / بجمعی دگر چون توان کرد روی
دران ورز چینی ز دشمن فراغ / که شب بر فرازش فروزی چراغ
باندیشهٔ شاه دارا شکوه / یکی بود اندیشهٔ آن گروه
روان شد بشیران دشمن شکار / بپیکار جسته دو پنجه هزار
مقدم نشینان درگاه شاه / همه جرگه آرای آن صیدگاه
عمر شیخ شهزادهٔ جم شکوه / سر و سرور آن خجسته گروه
شدند آن هژبران گروها گروه / بصید افگنی سوی دریا و کوه
بر اطراف آن شهرها ریختند / ز شیران بیشه [illegible]ختند
بآن وحشیان وحشت انگیختند / بخون روی صحرا برآمیختند
ز شمشیرها آتش افروختند / باتش جهان سازی آموختند
زبانهای شمشیر کین خواسته / زبانها فتنها شد آراسته
شنیدم ز آن قوم مرجان‌شان / نماند از ایشان نشان کین‌کشان
ز شیر جوان تا بروباه پیر / بکشتند و کردندشان دستگیر
بکلی دل شاه شد فراغ / که مسند و شد باد رو بر چراغ
دگر باره اندیشه فرسای شد / بگردنکشان مجلس آرای شد

که ای هوشمندان این گنج در / نظر از وخشت اژدهای دگر
بود توقتمش آفت این دیار / باندیشهٔ او و فتنهٔ این دیار
طرازندهٔ تاج چنگیزی است / چو شمشیرش اندیشه خونریز است
بود وارث تخت توران زمین / همین بود و ملک را در کمین
بهنگ زمان آن سحاب گزند / شعه بر این آفتاب بلند
ازو پای اندیشه‌ها در گل است / نشستن بآرام دل مشکل است
بسوی قپچاق باید کشید / باقصای آفاق باید رسید
[illegible] ای سترگ / بپیوند طبع خرد و بزرگ
طلب کرد لشکر جهان سروری / ز هر کشور آرای و هر کشوری
رسولان باقلیمها تاختند / علم در رسالت برافراختند
رساندند فرمان بفرمان بران / [illegible] آن همه پروران
ز ایران و توران و هندو سپاه / بآهنگ درگاه عالم پناه
بهر جا چو پیوسته شد سیلها / گرانمایه خیلی شد از خیلها
بفرمود سرخیل اقلیم گیر / که صور قیامت دمند از نفیر
ببندند زرینه زین بر سمند / برآرند پرچم بچرخ بلند

بسی شد بر بختیان طبل جنگ
بگردون برآمد درنگادرنگ

گذشت از ثریا صفیر نفیر
رمیدند مرغان سدره ز تیر

بآهنگ قبچاق کشورگشای
بجنباند ایران و توران ز جای

سوی دشت قبچاق آورد روی
بر آن وحشیان دشت را کرد گوی

دران سال فصل زمستان تمام
بقشلاق شد تاشکندش مقام

قضا را شد از آفتی ناگزیر
مزاج همایون تغیرپذیر

ز تنها آزرده آمد لبش
فتاد آتشی در جهان از تبش

طبیبش چو بر نبض آورد دست
پر مرغ روحش بجان بر شکست

چو بقراط و لقمان بسی هوشمند
ز جان کرده کوشش بدفع گزند

بکرد هر کس آسمان هر زمان
همی گشت کز رنج یابد امان

چهل روز بر داشت آن خستگی
وزان خستگی در جهان بستگی

چو آسوده شد پیکر کامکار
مزاج شریف آمدش برقرار

خلایق از آن قصه گشتند شاد
بسی شکر کردند و شکر از داد

شه انجم آمد چو در برج حوت
وزان در شد از آشیانه برج حوت

ز ایران آیین فرماندهی
رسیدند رایات میرانشهی

دگرباره شهزاده رزم ساز
بعزم مهین پیش شد سرفراز

وزان پس شهنشاه گردون غلام
در گنج بگشاد بر خاص و عام

جهان را چو خورشید زر در گرفت
زمانه ز انعام زیور گرفت

ز اسپان تازی و تاج و کمر
بآرایش آمد سپاهش بهم

برآمد غریویدن کوس و نای
بجنبید گیتی سراسر ز جای

وز آنجا حرمهای عصمت پناه
نهادند رو جانب تختگاه

بضبط جهان شاهرخ گشت باز
که باشد پی مملکت چاره ساز

یکی کف زنان کینه ور بحر سیل
سوی دشت قبچاق آورد میل

درآمد بآن دشت چندان سپاه
که گم شد در آن شورش خشرگاه

چو خان ستیزنده آگاه گشت
که طوفان بلا در آمد بدشت

پریشان شد از فکر کارش دماغ
برفت از دماغش هوای فراغ

رسولی فرستاد سوی تمر
که ریزد پی صلح از حقه در

که از صلح فارغ توانی نشست
مکن پنجه در کار بند و دو دست

رسولان هم از بهر دفع جنگ
وز پیش [illegible] کار ز شان بی درنگ

که بگشاید از آشتی کز درش
مهیا بود [illegible] و لشکرش

دران همچنین پیشه بی کران / که اندیشه سرگشته باشد دران
فرستادهٔ تقتمش خان رسید / در صلح را ساز کرده کلید
جدا ز دولت پایان پترک / در آمد بآن بارگاه بزرگ
طریق ادب را بآن ارجمند / بآیین چنگیز شد کاربند
برسم رسالت زبان برگماشت / سخنهای خان را همه عرضه داشت
رسانیده مضمونی آراسته / بسی عذر پیشینه درخواسته
که زان نور این ذره شد آفتاب / وزان بحر این قطره در خوشاب
وزان مزرع این دانه شد خوشه / وزان تخم پت خوشه ام توشه
بعالم ازان مهر گردید پر / وزان نیر این مهر هم اوج قدر
من از شور بختی و شر بدان / بسی سهو کردم چو نابخردان
خیالات فاسد بپرواز هم / خطا کرده اندیشهٔ کوتهم
پشیمانم از کردهٔ خود بسی / که گردم تبه پیش هر ناکسی
چگونه طاعت گذاری کنم / که اصلاح آن خامکاری کنم
همه خلق را خالق مهر و ماه / رشد به آموز وارد نگاه
امیدم چنانست ازان پاک کیش / که بر من نگیرد ز الطاف خویش

گر این بار خط در خطایم کشد / برون از دم اژدهایم کشد
بچشم دگر پیش فرمانشان / بپویم بجنبر ره پیمانشان
جنیبت سپهر ثریا جناب / ببین کو نغز سود لب در جواب
مرا کینه با تقتمش خان نبود / باو زده ام غیر احسان نبود
در اول که آورد سویم پناه / گریزان ز دشمن جدا از سپاه
جدا از خان و مان دیدم آواره اش / شدم چاره جو تا کنم چاره اش
بکین ارس خان ببستم میان / گرو بوده در کار بخشش امان
سوی جنبه بردم گران لشکری / ز اقلیم کیهان بهر کشوری
بس از محنت راه دشواریم / تلف شد بسی مردم کاریم
سپه ساختم روز بر دشمنش / ز دم آتش کینه در خرمنش
همه خیل خوجی چه خاص و چه عام / در آمد بزیر نگینش تمام
چو افراختم رایت خانیش / نشاندم بر اورنگ سلطانیش
چو نعمت من فراموش کرد / حدیث خلاف مرا گوش کرد
سوی ملک ایران چو ره قدم بجهد / مرا داد در جوش بشکست عهد
منش تاج دادم ز من سر کشید / منش تیغ دادم بمن در کشید

عهد

کسی کز وفا و مروت تهی است / باو دوستی کردن از ابلهی است
نشاید دران بستن امید / که یکدم نشاید بران اعتمید
بسی عهد بست و پیمان شکست / بود عهد و پیمان او سست سست
همانا ندارد سر آشتی / زند از ضرورت در آشتی
کند در مرض توبه از بانگ کیش / جو آسوده گردد کند کار خویش
جو خصم جا اندیشش جوید امان / امانش مده سر فکن در زمان
کسی کز نیکو نباشد سرشت / نیاید ازو غیر کردار زشت
ز زهرش که داشت آینده را / گران کرد پای گراینده را
وزان پس بجنبید لشکر ز جای / برفتش صلا گفت زرین درای
بان سهمگین دشت بی شمار / نوردیدن وادی بی کنار
جو صحرای محشر صلابت سرشت / دران چرخ جز تخم محنت نکشت
دران دشت ساکن بجز خار نیست / ازان وادی گشتن پای رفتار نیست
دران وادی بی کس و صحرای شوم / غزالست کور و حمایت بوم
ز بیغولهاش غول دارد غریو / ز ویرانه اش گشته دیوانه دیو
دم اژدهایش نسیم شمالی / بود زهر افعیش آب زلال

ز گردش کیا خاک بر سر کند / بسالی ازان جا که پی سر کند
دران وادی بی کران چار ماه / کشید آن سپاه گران رنج راه
جو مجلس ز آینده آمد تهی / سخنران شه از کار آگهی
که ای هوشمندان آیین وفا / همانا تقشش را نباشد صفا
زبانش دل او بهم راست نیست / فریب است این قول و در خواست نیست
فرستاده بهر فریب آمده / سر دشمن از بالا بشیب آمده
ز آن عذرها بهره بو ند مات / سراسر فسونش بیان ندامت
سر دشمن کهنه افکنده به / که از رهگذر خار برکنده به
سپه بی عدد بود و ره بی کران / در آمد گرانی بخیل گران
فشرد انجنان قحط پای ثبات / که نایاب شد همچو آب حیات
دو صد منزل از یک شده اش دور / فراموششان نام نان بر تنور
ز قحط آتشش دیگدانها بمرد / چه قحطی که آتش ازان جان سپرد
ز مهمان بنجا پشیزه وا خفت جای / برآورد و رهای مهمان سرای
شکمها فتاده از پی خشک تر / جو انبان ریزه کرد ر بهر
جو مستور گرد ناخن رشاب / نهان در پس پرده های حجاب

گرسنه شکم بر غذا دوخته چشم | که همسایه گوشت بود جفت چشم
خبردار شد شاه دریانوال | ز سختی ایام و تنگی سال
ز شیران هم پیشه کرد انجمن | شدند آن دهقان گردش جمن
به دلداری مردم آرا پلنگ | که نزدیک شد روز این تیره شب
هزبر پید از این قحط صید افکنان | مباشید رنجه ز سودای نان
بود طعمه شیر نخچیر و گور | خورد نازنین چرب و شیرین شور
ز صیدست شیر عرین زورمند | نه از مرغ بریان و حلوای قند
هزبران نمانند نازک چه هست | ز پهلوی نخچیر دارند زیست
همه کبک و تیهو خورد شاهباز | بقصاب شهرش نباشد نیاز
بود مرغ خاکی دانه جوی | عقابان به دانه ندارند خوی
عقابی که صیدش بود زیر بال | ز اندر فراخی و تنگی سال
غم و سال بود زین پرورده اند | نهنگان جهان طعمه کم خورده اند
چو دارید بازوی صید افکنی | چه اندیشه دارید از خوردنی
پر از صید زیبا چنین پهن دشت | هزبرانه باید پی صید گشت
دگر روز شد آهنگ نخچیر شد | نشاط شکارش عنان گیر شد

شدند آن هزبران آیین شکار | بانداز آهو بر آهو سوار
شکاری هزبران آهن سمند | گشادند بر قصد گوران کمند
سپاهی روان شد بر سم شکار | برون از حساب و فزون از شمار
چو صفهای جرگه بهم داد دست | شد آن بیکران دشت دیوار بست
کمانهای صید افکنان صید منی | گشادند بازو و صید افکنی
درآمد ز وحشی جهانی بجوش | گذشت از ثریا خروش وحوش
کمند شکاری که در کار شد | خر وحش را بر سر افسار شد
در آن دشت پر نیزه و تیر بود | که در پهلوی گور نخچیر بود
چو مرغ اجل چرغ بگشاد بال | درآمد به بنیاد آهو زوال
جهان تنگ شد بر وحوش و طیور | زمین تا بماهی درآمد بشور
پی تیهو و آهوی نازنین | پر از باز و یوز آسمان و زمین
گر آهوی از یوز جستی چو برق | بچون چرغ چالاک گردیش غرق
پرنده در آن صیدگاه ورا | گر از تیر جستی گرفتیش باز
چو نخچیر دید آن جهان صیدگاه | بقصاب بردی ز بیمش پناه
خر وحش از وحشت آن شکار | شده آزرده مقدار بالان و بار

گوزن هراسنده کاو هراس / ز بس کرد جرگه دوید از هراس
ز آهو و نخچیر و خرگوش و گور / بکشتند چندان که آن دشت دور
که شد آن حسابش ز کلک و زبان / نه در گوش گنجد نه اندر دهان
بغیر از خدایش نداند حساب / فرو شد سم پیل خون تا رکاب
ز خون هر طرف رود و سیلاب بود / همه دشت دکان قصاب بود
در آن دشت عمری دلیران چو شیر / ز آهو و نخچیر خوردند سیر
چه ساقی آن باده لعل گون / که از رشک آن شد دل لعل خون
بمی داد گر رنج خمارم بود / برنجی چنان هجر یارم بود

عرض کردن دلیران زرههای داودی زرنگار را و بجولان آوردن تازیان رعد شیهه برق رفتار را

بهمداری طرح آورده گاه / ببین کز نو آراست صف سپاه
که صاحب قران فیروزی اساس / بفرمود کان لشکر بی قیاس
بعرض نشان جوشن پوشید / در و دشت را کوه آهن کشید
بپوشش درآمد یکی چشمه کاه / بجنبید ماهی بر زیر ماه
شدند آهنین جامه پیر و جوان / بر اسپان فکندند برگستوان

ز پر دید فرق دلیران سپاس / ستوران زرین شدند از قطاس
کلاه آهنینشان کوه بال مشت / ز کوهه نهادند بر کوه پشت
سیه موی گردان گردون ستیز / زده طعنه بر شورش رستخیز
صلابت رسان شیهه بر آسمان / شده سفته گوش کوه کهکشان
در آهن دلیران گروها گروه / مزین به تیغ و کمر کوه کوه
[illegible]ی را کیانی کمان زیب و فر / پی خصم آورده مار دو سر
[illegible]ی جان ستان زهر دو شست / نهنگ اژدهای در آغوش داشت
[illegible]ی زور کردی کمان از غرور / سوی خود کشیدی حریفی ز دور
[illegible]ی باش نه کرده غژغاو دم / زده نیزه بر تارک باد و هم
[illegible] کاو رهاندی آن گرگ ز جای / فلک را در آورده در دست و پای
[illegible]ران پردلان هر یکی رستمی / چه پیر و که هر یک دلی عالمی
[illegible] شیر مردان وز مصاف / همه نیزه داران خارا شکاف
[illegible]سر سرو دلیران خنجر گزار / از ایشان یکی و ز مخالف هزار
[illegible] صفها برآراسته آن یلان / بکف خنجر و تیغ خرد و کلان
[illegible]ران پس جنیبت کشان گرزین / تکاور کشیدند در زیر زین

برآمد غریو یدن کاودم / بآن شد هم آواز رویینه خم
شهنشه درآورد پا در رکاب / برآمد بگردون بلند آفتاب
بر اشکسته طرف مرصع کلاه / شده تکمه آن کله گوی ماه
بزیرش یکی چتر رفعت سپهر / چو زیر سپهر این جهانگیر مهر
بنظاره آن سپاه گران / روان شد سرافراز صاحبقران
بسوی جوانغار آورد میل / یلان دید آهن قبا خیل خیل
بتومان پردی بها در نخست / رسید آن خجسته و صف آرای چست
سراسر هنربران جنگاوری / پنجیده از کار جنگاوری
همه شیرمردان آیین نبرد / یگانه بهیجا بجنگاوری فرد
بهادر فنه وو آمد از پیش گام / بدو پستو[illegible] کرد احترام
یکی تیز رو چون شهاب شهی / وزو زان برج شرف کوکبی
بجستن چو برق و برفتن چو باد / همانا که از برق و از باد زاد
وزیدی نسیمی اگر بر دمش / زمین سوختی از شرار سمش
پلی کردنش بیز خنک سپهر / کشیده قطاس نژاد افشان مهر
برانو درآمد بآیین بزرگ / که آنت دین سلاطین ترک

عنانش در سمند از دوش خویش / کشیدش بانسان که بایست پیش
وزان پس زبان دعا بر گشاد / که ای تخت گیر قراخان نژاد
فلک چاکرت باد و اختر غلام / بماند جهان جاودانت بکام
تن بد سگال تو رنجور باد / سرش ز افسر و تن ز سر دور باد
بشارت کنی کز بجا و نشان / بخصمت نمائیم نام و نشان
[illegible]یم کان دشت زادان چند / [illegible]ی سوختن مشت خار و سپند
[illegible]ن کسان آتش در رز نیم / بنان آن خسان را بهم بر زنیم
[illegible]راران دد و دام صحرانورد / گریزند از آواز یک شیرمرد
بخشم رضا دید صاحبقران / بسوی سپر و آن گروه گران
[illegible]زان شیر بر جای سنج شاد گشت / نمودش نوازش وز آنجا گذشت
[illegible]زان پس کشید جنقی بوالعجب / خداداد شیر حسنی لقب
در آهن گروهی چو در ابر کوه / که بها دل خصم را زان گروه
سراسر کیانی کمانها بجنگ / بنیروی سل و بکین پلنگ
بابا جله چون که آرند روی / شکافند بر شانه کوه موی
ببندند اگر دیده خویش مور / گشایند شش از نیم پیکان دور

بگرد خطا هیچگه ترشان / به از تیرشان چشم چرخ پرشان
کمانها بقربان صف مرزبر / نمایان کمانهای رستم زبر
همه پهلوانان رستم کمان / کمین هریکی اژدهایی دمان
صفی در مقام تعصب همه / که در رزم آیین تغلب همه
چو خاقان آن بیشه شیران رسید / ببرج اسد مهر رخشان رسید
خداوند آن شیردل نی درنگ / فرو جست از پشت زین پلنگ
یکی اشهبی همچو صبح امید / مزین بزین و قطاس سفید
گرفتش برسم غلامان عنان / کشیدش به پیش تو را نوند
پس از شرط خدمت بزر ترک / ثنا گفت بر کامکار بزرگ
که ای سرور ترک و فخر عجم / درت را کمین بنده فغفور و جم
بود سایه چتر قدرت سپهر / شب و روز فرمان برت ماه و مهر
عدوی ترا خاک بر سر کنیم / بخونش همه خاک را تر کنیم
چو کوه ار عدو سر کشد در ستیز / چو برق آوریمش بسر تیغ تیز
کجا بینی امروز گیو و پشن / که باری نگویند از خود سخن
کجا رفت رستم که روز نبرد / بداند که هنگامه را کیست مرد

بسی کرد صاحب قران آفرین / بران جنگجو نره شیر عرین
وزانجا بدولت جهان شکوه / عنان تاب شد سوی دیگر گروه
یکی دید فوجی صلابت نهاد / سرش شیخ تیمور سلدوز زاد
میانها بکین بسته سلدوزیان / که آیند در جان دشمن زیان
دلیران جنگی چو پیلان مست / همه نیزهای عدو کش بدست
برسم عرب نیزه بازان همه / بنوک سنان سحر سازان همه
نهند ار بهنگام کین رو بکوه / بزندش نیزه ز جا آن گروه
ز بالای زین شیخ تیمور جست / فرو جست از روی عزت درست
بر پیشتوران پر فراز صد / کشید اشهبی تیز زانو زده
بگفتش چو آورد خدمت بجای / که ای سایه ذات پاک خدای
سپهر برین در نگین تو باد / جهان زیر انگشترین تو باد
نکرده دمی گر بکامت سپهر / کشیمش بنیل بلا دیده ماه و مهر
کنیم ار بود رایت ای نامور / جهان را بیک لحظه زیر و زبر
بگیریم دستار جم از سرش / بنهیم بر گردن قیصرش
که گویا ازین مشت صحرا نشین / که همچو گیا رسته اند از زمین

پسندید اگر صیت ما را بجواب   شود زهره شان آب از اضطراب
زند بانگ آن لشکر روبه دلیر   که پیشه تهی کرده از نره شیر
همچنین او لب بغز سوی شاه   رسانندش بعیوق پر کلاه
باقبال از آنجا شه کامیاب   عنان تافت شد نصرتش همرکاب
وزان پس بخیلی سپید آمد چو   که از شهسواری نکردی غیو
درآمد جهانی ز سپه تا بدین   دران خیره مانده سپهر کهن
علمها رسانیده با اوج سپهر   شده منجلی علم ماه و مهر
سپهبد سرافراز مالک رقاب   عمر شیخ شهزاده جم جناب
فرود آمد از کوه هامون نورد   چو خورشید ازین قلعه لاجورد
ادب را چو شهزاده ارجمند   بدانسان که بایست شد کاربند
شه آن طرف دو پیاده سروری   طرازنده تاج و دین پروری
بگفت ای ولی عهد والامقام   بخدمت فلک باد در اهتمام
قضا از رضایت بسجاده پیر   فزاینده قدر بادت قدر
رکاب شهنشاه نصرت قرین   بدست ظفر باد انگشترین
همیشه در دولت ای شهریار   ز نعل سمندت بود حلقه دار

جهانگیر صاحب قران زمان   ازان خیل و زان خیل شد شادمان
ثنا گفت آن پشته فرزند را   شرف افزا کرد آن خردمند را
بسجید ازان سو عنان سمند   سوی فوج دیگر شه ارجمند
نظاره کنان سپه و رکابجوی   بصف سلیمانشه آورد روی
سپاهی نمودش برون از حساب   کزان خیره شد دیده آفتاب
ازان هر یکی بهتر از دیگری   وزیشان تهی روز عدو لشکری
سلیمانشه آن رزم جوی دلیر   ز خنگ سبک خیز آمد بزیر
و دستور پیشینه آورد پیش   پس تایش نمودش ز اندازه بیش
چو دل شناس بها در نواز   همچنین و انعام شد سرفراز
ازانجا خدیو نه جا گر قباد   بسوی گروهی دگر رو نهاد
سانیش از کینه آمد بچشم   کزان عاریت کرد بهرام خشم
هر سو علمهای عیوق سای   نهم چرخ را بر گرفته ز جای
سیز نیزه و الای کلگون و آل   فروبسته راه صبا بر شمال
پذیرفت آن فوج فرخنده فر   ز پور بزرگ جهانگیر پسر
جوان بخت شهزاده پاک کیش   پیاده شد و پای بنهاد پیش

چو کار ادب را بپایان رساند / جواهر بدوش فراوان فشاند
نوازش نمودش بشیء شهریار / جهان را امان فلک را مدار
وزانجا عنان تگاور بتافت / سوی قلب لشکر صلابت شتافت
بدستور گردان قلب سپاه / نمودند تعظیم عالم پناه
قباجوشنان کلاه آهنین / بخدمت نهادند سر بر زمین
شدند آن یلان مبارز پسند / ز انعام و الطاف شه بهره مند
چو شه مهجبین حضرت شعار / بسوی برانغار برتو شتاد
گوان عسکری [illegible] صاحب قران / گرفته جهان را کران تا کران
زصیت [illegible] سوی میرانشهی / فلک را سر از مغز گشته تهی
هوا را گرفته دم از چتر جوش / ز جوشن سواران زمین در خروش
فلک قدر میرانشه نامجوی / فرود آمد از کوهه [illegible]
رسانید چون پیشکشها بعرض / بر انسان که بایست ادا کرد فرض
چنین کرد آنگه ثنا گستری / که ای عدل زنجیر بر زنجب[illegible]
بفرق فقیر از چتر خاص جام / بود سایهٔ دولتت مستدام
ز خانهای کیانی کمان / نشیمن بود بهرامرغ امان

یکی تار موی از سرت کم مباد / جدا از وجود تو عالم مباد
کرا تیغ و دولت بود دستتیز / نشانیمش از آب شمشیر تیز
ز نیروی بخت بهنگام کار / برآریم از جان دشمن دمار
خوش آن سر که در خدمت افتد ز تن / خوش آن تن که بیند گردت کفن
ازان گفت صاحب قران در شگفت / نظر کردش از گوشه چشم و گفت
خدایت نگه دارد از هر گزند / [illegible] جهانت کند ارجمند
ازینجا روان شد تماشاکنان / بجای کیا دیده در پیش پنان
تماشا رجا کرد دیگر یلان / برانغار جلا همه خرد و کلان
بدستور گشتند خدمت گرای / سپه دید کردش فرخنده رای
دو روز از دم صبح تا وقت شام / صف آرای [illegible] خیل خاقان غلام
همه عرض کردند اسباب جنگ / وزان [illegible] [illegible]
بیا ساقیا آن حیات ابد / که شمع دولت چراغ جسد
بمن ده که باشد چراغ دلم / شود لاله طرف باغ دلم

[illegible]

شتابنده این بیابان دور / چنین راند در راه وادی پر نور

که خان داشت اندیشه در کار جنگ / بپیچد وزوش نبودی درنگ
که دارد تمر دولت تند و تیز / بآن دولت شیر نتوان ستیز
اگر موئی از دولتش بر سرست / به از تاج دارا و اسکندرست
چو طالعش آگنده روز جنگ / گشوده از شش لشکر روم و زنگ
هراسانم از تیزی دولتش / وگرنه چه اندیشه از صولتش
چو شه دید کان قوچ میدان گریز / نمی آید آسان بکار ستیز
بایکو تمر گفت کای کردار / حرامست بر ما سکون و قرار
خبرگیر از دشمن پر فریب / عنان متاب از فراز و نشیب
بپایان بغ دیدن از حد گذشت / شمار منازل ز پانصد گذشت
سفر کرده و راه ان در ایشان نماند / غلط می کنم در بدن جان نماند
بیابان ز شیران ز طعمه دور / تهی شد ز آهو و خرگوش و گور
فشاوز ستوران ز رفتار سم / فکندند از ضعف تن یال و دم
هر اشتر که بپشتیبانش اندر قطار / شده عنکبوتی مهارش چو تار
گریزان بود دشمن از کار جنگ / گر از قحط بر ما شود کار تنگ
زیغاره باید بجنگ آورش / ستیزه کنان سوی جنگ آورش

بپذیرفت فرمان هزبر دلیر / بآهنگ میدان بکالید شیر
کمین عدو را کمان کرد زه / کله کرد ز آهن قبا از زره
زره کرد پوشش کمین نه صلا / درآمد نهنگی بدام بلا
یکی سهمگین بر بپر بر زده / چنان کی عقابی پران بر زده
یکی تیغ هندیش تارک شکاف / که بودیش از ترک تارک غلاف
بکف بارورش نیزه ده ارش / ز خون عدو یافته پرورش
کمند خم اندر خمش شیر بند / گلوگیر شیران شمشیر بند
وداع حریفان دیرینه کرد / که آهنگ آن قلزم کینه کرد
برآمد بپشت یکی کوه خیز / شد آن [illegible] ز خاره بهنه تیز
عقاب سبک سیر پرواز کرد / بصید افگنی بال و پر باز کرد
درآمد بآن وادی رستخیز / ستیزنده را آرزوی ستیز
نظر بر کمینگاه [illegible] کرد / کز آن آتش فتنه جو دود دود
جهان در جهان فتنه انگیز دید / بسی آتش فتنه را تیز دید
ازین قیرگون تا بآن قیروان / شده موج دریای آهن روان
فرو ماند حیران در آن رستخیز / نه رای ستیز و نه روی گریز

همه آشنایان بحر سو دلب   که افتادم روزگاری عجب
بود خصم بسیار و ما اندکی   از ایشان هزارند و از ما یکی
اگر رو بتابیم ازین رستخیز   دگر چون توان برد نام ستیز
بود مرگ و لی از آن زندگی   که باشد ز هم پیشه شرمندگی
سری را که نتوان بر آورد نش   بشمشیر اولی بود گردنش
دگر حمله آریم سوی نبرد   ستیزه بدریای جوشان که کرد
در اندیشه کار فرزانه مرد   که برخاست از خیل پیکارگرد
دلاور دلیران تهم سلسله   بجنبید از آن سهمگین زلزله
بانگ گروهی درآمد پلنگ   صف آرای شد در کمینگاه جنگ
کمان کیانی ز قربان کشید   غریو دهاده بکیوان رسید
هوا تیره گون شد ز پر عقاب   نهان شد در ابر سیه آفتاب
شباشاب پیکان جوشن شکاف   زره را در آورد پیچش بناف
بیستاد گردان آهن کلاه   چو شد سکندر در آن رخنه گاه
ز بسیاری خصمان باک نی   به بسیار بود هیچ پیناکی
اگر قلزم آید بکوه شکوه   پریشان کند دوران لخت کوه

ز هنگامه بگریختن عار شان   گذر زرم جان باختن کار شان
ز سر اگر بگذشت هنگام کار   ز خصمش چه غم گر یکی گر هزار
فدایی وشان خویشتن باختند   ز سر خود و ز تن سپر ساختند
بان فتنه جویان در آویختند   ز نوک سنان آتش انگیختند
چنان آتش فتنه بالا گرفت   که زان شعله در چرخ والا گرفت
رسیدند قپچاقیان بی شمار   بخون ریختن تیز شمشیروار
ستیزه کنان در خروش آمدند   چو گرداب قلزم بجوش آمدند
نهنگان دریای کین فوج فوج   پیاپی رسیدند مانند موج
ستیزه کنان تیر باوری   فزودند ز اختر [illegible]
چو چاره عجم کرد دید پر   فرو ماند از چاره دیگر
پریشان شدش ترک و تارک ز تیغ   بگردون بر آمد فغان دریغ
چنین است دستور این ال پیر   که زهرت دهد چون چشانید شیر
چنین بود چیده آن بی وفا   که آخر زند سیلی در قفا
پر انگبین بود آن روز ناهنوز   که بخت ستمکش گیتی فروز
نمودار شد دجله آتشش   پریشانی آورد در حشمتش

چو خورشید رخشان برآورد علم | سپاه کواکب بریزد ز هم
رسیدند جنگ آوران مصاف | ز شمشیر در ترک و تارک شکاف
مشبک همه سینها چون زره | ز تیر کمانهای زنجیر زه
جهاندار را زان کروه بستگی | زبان بسته شد در نوازندگی
ثنا گفت بر کار و پشت و پناهشان | ز سر هم بها خون بها دادشان
بهر دو نبرد یک فرزانه مرد | گرانمایه جنسی جو مردانه مرد
سخن کرد از آن پنجه کوتهی | بآرام کر رفت شاهنشهی
شبانگاه که ز سوک آن بی مکان | بپوشید گیتی لباس سیاه
طلایه روان شد تیغ و سنان | فرو بست ره بر شبیخون زنان
در اندیشه کردن کمان کیست | که فردا بکام که گردد فلک
گرانمایه سعد ساز و بلند | که از کوکب بخت پیچد گزند
همه شب هژبران با هوش و هنگ | در اندیشه کارسازی جنگ
ز آیینه تیغ زنگار گون | بصیقل زدودند زنگار خون
برپا شد بر طبل چرم پلنگ | که بانگ پلنگ آید از طبل جنگ
کمان کیانی یکی کرده زه | دگر یک جلا داده خود و زره

یکی نیزه را کرده زهراب دار | گران و شمشیرش را داده زهر مار
جهاندار در بارگه کرده جای | همه پر ز سالاران جنگ آزمای
برآراسته در نوازش زبان | ز در کار سالار تا ساربان
بشهزادگان تخت جمشید و تاج | که از روم و از چین ستانند باج
بگردنکشان جای شاهان سپرد | بآیین کی آن ملک با مانسپرد
بهر منصبان مهر داد و تمکن | نهالی درختی شدش در چمن
کمر دادشان زر قرص قمر | که بندند در جان سپاری کمر
بانعام صد گنج پرویز داد | هزاران چو گلگون شبدیز داد
یلان را چو شمشیرشان تیز کرد | بخون ریختن غیرت انگیز کرد
همه شب دلیران پولاد پوش | برافسانهٔ جنگ بنهاده گوش
سحر که خدیو یزدان پرست | بیزدان پرستی برآورده دست
جبین سود بر سجده کار نیاز | مدد خواست از ایزد کارساز

پیکر افراختن صاحبقران بآهنگ جنگ تقتمش خان و هزیمت یافتن خان خانان

دم صبح کین قهرمان سپهر | همه کینه کرد و بگذاشت مهر

برآمد بریدن تپش تیز کام — برآورد رخشنده تیغ از نیام

بفرمان سالار توران گروه — غریو رعد از دماوند کوه

خم روی زد نعره بر پشت پیل — درافتاد جوشش بدریای نیل

دمیدند در نای رویین خروش — خروش آمد از بم رویینه پوش

نوازنده کوس زد راه جنگ — برآمد غریو درنگا درنگ

[illegible] بلند — زران کوه پیکر کیان شد [illegible]

شد از تیغها مصر و [illegible] — سر از کوه برزد بلند آفتاب

روارو در آمد بصد خیل شیر — هزاهز بر آمد بگردون دلیر

یکی بست ترکش بحیله و شتاب — یکی دیگر از آسمان [illegible]

برآراست بال آن شکاری عقاب — فروزنده دیگر ز آفتاب

سوی دشمنان آن یکی بقهر تاخت — بجنبید تیغ خونریز در خشم زهر

یکی دیگر از شعله تیغ تیز — جهانسوز گرد آتش رستخیز

گرفت آن دگر گرگ مخلب بمشت — گرام و زمایم و خصم درشت

[illegible] یال از [illegible] رویین — [illegible] ستوران کند

[illegible] ها و چشم [illegible] بینی — [illegible] بر دو [illegible]

زمین آهنین شد ز نعل سمند — ز ماه علم آسمان بلند

برآراست کشورستان هفت صف — عنان سمند سعادت بکف

بران هفت شد سکندر اساس — مهندس شد هفت لشکر شناس

دران هفت البرز پولاد پوش — جهان در جهان زیر آهن [illegible]

نهان هفت دریای آهن بجوش — [illegible] ره گذر [illegible]

قطار ستور از نشان و شمار — پر از فرق گرد و کتان عرش سای

پر از قطار ستور بود — زمین پرده [illegible] آسمان [illegible]

زره پوش و پیش ان فوج فوج | نهنگان بحر لاکری زیر موج
برآراسته شدش یمین و یسار | عمرشیخ و میرانشه نامدار
قوی شد دو بال عقاب دلیر | و یا هر دو بازوی غرنده شیر
ز شهزادگان قلبگاه سپاه | جهان گرد در چشم مردم سیاه
علم در پس صف زد آن سرفراز | پس صف بود جای شطرنج باز
ستاد از قفای صف خصم سوز | که در پی بود صبح [illegible] روز

ز سوی دگر لشکر آرای [illegible] | سر خیلشان آسمان در [illegible]
پی تنکاور در آورد پای | به آورد آواز [illegible]

جهان پر شد از کوس پالنگ نبرد | بدرید این گنبد لاجورد
ز بس نیزه گیتی ز سر تا به بن | سراسیمه گردید چرخ کهن
علمهای خانی برآمد به اوج | محیط صلابت درآمد به موج
جهانی در آهن چو دریای قیر | زره پیشه تو ز چنگیز آیین دلیر
[illegible] پنابان فزون لشکری | ز جوجی نژادان بهر سو سری

همه وحشت زادان درنده خوی | ربوده ز شیران درنده گوی
همه دو دشمان را برآشتی | سرشته ز شمشند پند آشتی
نه از تیغ شان غم نه از تیر سهم | نه از قتل ترس و نه از مرگ وهم
برآراست خان مبارز سپاه | هزاران صف از پر دل کینه خواه
ز قبچاق و سقسین و بلغار و روس | فرو کوفتند از چپ و راست کوس
[illegible] سپه کرد خان بزرگ | ز نیروی اغلن نژادان ترک
ز غنقر تیالش بسیار سپاه | جهان کرد تاریک بر مهر و ماه

یمین و یسارش شد آراسته
ز رودی نوردان نوخاسته

[illegible] سپه خان خاقان شکوه | شتاب و درنگش چو دریا و کوه
[illegible] بحولان سپبک [illegible] شد | ز سلطان و اغلن صف آرای شد
[illegible] شکر کوه کرده خشم گاه | رسیدند در جلوه گاه سپاه
[illegible] تین مزبران پولاد دست | ببستند دست و گشادند شست
برآمد [illegible] کمانهای سخت | درخت الکی کرد و شاخ درخت
ز هر دو طرف یکه تازان تیز | گشادند به هم کمان از ستیز

خدنگ از دو جانب بدانسان گرفت
بروی زمین خون پی واه و گرفت



دو ابره بر آمد ز هر دو طرف
دو دریای کین پر لب و کف

یکی گفت دستان یکی گفت ده — یکی گفت احسنت وان گفت زه
فرو ریخت پیکان به سهراب وار — چو باران ز قوس قزح در بهار
شد از سهم پیکان خونریز پس — زره با دو صد دیده حیران خوش
فشانفش کمان تیر چون تیر مار — همی کرد از زیر و رخشان کنار
خدنگ خدایی با غمید — ز خون دلیران شش پسر رخ دیده
صف سر فقلان شده سرنگون — قبا و بطا باکی در خاک و خون
از آن چرخ کین پی درپی جان شده — [illegible] آن دشت [illegible] جان شده
سرها مشبک شده از خدنگ — وزان کرده نظاره مردان جنگ
بدن آهنین شد ز پیکان بسی — بجوشن نماند احتیاج کسی
کمان خم چو ابروی جانان شده — ز هر گوشه غارتگر جان شده
شده پر جم تو قبا فتنه بار — چو گیسوی کافر دلان تیره تار
کله خودها گشته گلگون همه — چو دلهای عاشق پر خون همه
صف دشت با از امین [illegible] — تنک شد شیران دشمن شکار
چو بشکست بال عقاب دلیر — ز ما هیش [illegible] بریده
چو خارج دیده ویرانی لشکرش — فدائی شد و دست [illegible] از سرش

نیاورد تاب تبش کامجوی | بسوی عمر شیخ آورد روی
بجنبید شهزاده از جا چو کوه | گره ماند در کار خان زان گروه
برقص ار گر پیل شدی کند | چو پیش آیدش کوه کندی کند
از انجا فغانی تا بشا شد دل | بسلدوزیان کرد آن پیل مل
هزبران سلدوزی کینه خواه | بران خشمناکان بپیچید راه
شب تیره و چرخ کیانی کمان | قرار از زمین برد و هوش از زمان
هوا قیرگون شد ز پر خدنگ | جهان بر یلان گشت تاریک و تنگ
بیابان نشینان چنگال گرگ | کشیدند شمشیر خرد و بزرگ
ببردند سلدوزیان از پیش | بکشتند ازیشان فزون از پیش
شه آن سهمگین خان خونین جگر | دران سد اسکندری رخنه کر
دران رخنه بگذشت سیلاب وار | بصحرا نوردان جابک سوار
صفی در پس صف نصرت پناه | برآراست سرخیل جوجی سپاه
چو صاحبقران دید کان شکوه | دگر باره آراست صفی چو کوه
قیامت سوی کوه پولاد برد | بویرانی کوه فرهاد برد
خدنگ از دو جانب فرو ریختند | بخون خاک میدان در آمیختند

چو ترکش تهی شد ز تیر خدنگ | فرو ریخت بال عقابان ز جنگ
شد آزرده از قبضها مشتها | ز سوفارها سوده انگشتها
ز پیکار پیکارگر دید شست | سوی نیزه بردند انگاه دست
سنانها گرفتند و زد ناو و ناو | نهادند در سینها کاو و کاو
چنان نیزها در زره رفت پیش | که افعی درآید بسوراخ خویش
ز زرقش پس نیزها منفعل | چو بالا بلندان بی رحم دل
نی پرو از بیداد گرز گران | چو دلهای سنگین سیمین بران
عجب واژگان نیزه گزار | ز نوک سنان آمده سحرکار
نی نیزها نیز آمد قلم | پس انگاه شمشیرها شد علم
ز برنده شمشیر تارک شکاف | شکاف اندر آمد ز تارک بناف
برآمد چنان گرد از ان رزمگاه | کز او بود ماهی و بنهفت ماه
سنان در هوا پرده شد غبار | گزان سبزه و لاله روید بهار
درنگاه در تنگ خم هفت جوش | بود از سر و مغز چرخ خروش
ز آواز سهمگین نفیر | سر اسپید شیر و کش چرخ پیر
ز بانگ دهاده بدرید مغز | شد اندیشه زو هم آن پای نغز

چو شمشیر و نیزه به پایان رسید / حکایت به مشت و گریبان رسید

گلو و گریبان گرفتند سخت / نه گردن بجا نی گریبان درست

درآمد به بند کمرگاه دست / کمرها گسست و کمرگه شکست

یلان کید گرد از بالای زین / گرفتند و کندند و زد بر زمین

ز هر دو طرف کوشش از حد گذشت / شکست آمد آخر به سالار دشت

گرت دولت از سر رود ناگهی / اگر شیر باشی شوی روبهی

رمیدند آن وحشیان دلیر / چو نخچیر و آهو رمیدان شیر

صف آن گروه از گریزان شده / ز هم کوه البرز ویران شده

یکی جامه افکند تا جان برد / کلاه آن دگر تا سپر آسان برد

یکی خورد بر پشت گرز گران / چو آن دید بر سینه خورد سنان

فتاده در آن بیمه دشت درشت / سر ناتراشیده چون خار دشت

فرو بسته در آب آمل ز پیش / ز بس آتش کین ز اندازه بیش

سراسیمه آن قوم سرکش همه / فرو رفته در آب از آتش همه

بصد حیله خان پریشان سپاه / برون رفت از آن بیمگین رزمگاه

ولی ز اتاج و از تخت برداشته / در دولت و بخت انباشته

چنین است آیین این بی وفا / که نامد ز پیشش بدر قفا

فلک چشم از آن صبح روشن نکرد / که شام از پیش خون بدامن نکرد

نشد سرخوش از جام عشرت کسی / که ناخوش نگشت از خمارش بسی

ثمر را چو داد آنجهان کاردست / بر او زنگ جنگیز خانی نشست

در آن حیثیت خرمش داد کام / که بودی در آن توامان صبح و شام

در آن بیکران وادی بوالعجب / نمی بود در بعض اوقات شب

بیا ساقی آن می که آرد فراغ / بود در روشنی بخش همچون چراغ

بمن ده که از غم فراغم دهد / درین ظلمت شب چراغم دهد

لشکر آراستن صاحب قران بعزم یورش پنج ساله

طراز نده این خجسته رقم / چنین آمد در فتح نامه قلم

که چون فتح قبچاق شد شهریار / بر آسود از کلفت آن دیار

بفیروزی آمد سوی تختگاه / نه دایتش ثالث عهد و ماه

بر اندیشه ملکگیری دماغ / نکرده دماغش هوای فراغ

بجز ملکگیری خیالی نداشت / ز لشکرکشیدن ملالی نداشت

پی خوابش افسانه شهنامه بود / ز خودش کلاه و زره جامه بود

دلفروز روزی چو نوروز عید | غمش نوید سعادت رسید
سوی بارگه شد تهمپر کار | بزرگان درگاه دادند بار
زمین بوسه دادند نام آوران | نشستند در بارگه سروران
لب [illegible] سر خیل خاقان [illegible] | [illegible] یرین سخنهای خاطر [illegible]
[illegible] | [illegible]
کم اندیشه تن پروری [illegible] | دهد دین تاراج و [illegible] ز دست
جوی زد [illegible] دل شیر [illegible] | دل شیر و بازوی شمشیر [illegible]
دل و تیغ و بازو بکار آوریم | عروس جهان در کنار آوریم
عروسی که مهرش دل و جان دهد | لبش را [illegible] گزیدن آسان دهد
دلیری شد از گنج زر کامیاب | که بر آتش اژدها ریخت آب
بگنجه کسی می تواند رسید | که رنج بیابان توا[illegible]
کسی بر سپهر افسر تواند نهاد | که در راه آن [illegible] نهاد
دگر باره ام [illegible] ایران شده | [illegible] که آن [illegible] ویران شده
بفرمود ازان پس که لشکر تمام | کشند از پی [illegible] در [illegible] تمام
بنوعی که تاریخ سال درست | نباید سفر کرده زاد جست

فشاند آن جواهر جو بربند کان | شد آویزه گوش فرزندگان
همه گوش ازان گوهر آراسته شد | زمین بوسه دادند و برخاستند
بشکر خدا و خداوندگار | زبان ریش کردند و لبها فگار
شه از بحر اندیشه در دانه سفت | بتقدیر تدبیر را کرد جفت
[illegible] که فرو [illegible] | برآمد جستر و چپا زند رود
[illegible] سیارگی | کشند بر در بارگه بارگی
دمامه [illegible] بر زد از جرم گاو | روا رو نهید در زمین گاو کاو
ز نعره چون شیر غرنده کوس | کند آسمان را ز گرد آبنوس
هرامش کنند ناقه بادپای | عرب وار گرد وحدی کرد رای
نکوتر ساعت آن کامیاب | بدولت در آورد پا در رکاب
خرامان شد آن بر کوه [illegible] | که بر خاک ایران شود قطره بار
زمین از رد وار و برداخت جای | ببالای سر رفت از زیر پای
ز جیحون گذشت آن جهان شکوه | ز دریا گذر کرد البرز کوه
نخستین سپهر و سر و بر تن | گذر کرد بر مرز مازندران
بپرداخت از فتنه آن بوم را | ز ظالم رهانید مظلوم را

وز انجا خدیو سکندر یراق / عنان تاب شد سوی ملک عراق
شد از پرتو ماه ناکاسته / ز ری تا تبریزش آراسته
برون رفت پیدا و از آن تا حسبت / درآمد به آن بوم و بر عافیت
وز انجا بسوی لرستان شتافت / وز آن بوم و بر کام دل برنتافت
فرو شست از آب شمشیر تیز / از آن تاجیت نیز لوث ستیز
گرههای آن رشته جون باز کرد / دربا که سوی شیراز کرد
در اثنای این حال شد آمد بگوش / ز حرفی که بودند عمری خموش
که آل مظفر ز بخت نگون / نهادند پای از حد خود برون
ز انعام و احسان صاحبقران / فراموش کردند بد اختران
تا ملک که از کرد و کارت حسابست / بشهزادگانش سپردن جبست
کسی را که شه بود در روزی پدر / ز سودای تاجش تهی گشت سر
بشهزادگان ملک دادن دلیر / نهادن هیچ بطعمه در کام شیر
جو شد دست شهزادگان زورمند / رسد در گریبان شاهان گزند
بود بچه شیر چندان زبون / که ناورده جنگال و دندان برون
ز گردن نهادن شهان را نه ننگ / سر هند قلاده نیار پلنگ

ز کردی که برخاست از رزمگاه / جهان گرد بر چشم مردم سیاه
بدان گونه گم شد در آن گرد مهر / که می جست با صد چراغش سپهر
ز لب تا بگوشش آمد آواز مرد / دو صد باره گم کرده ره ز آن گرد
رسیدند و آن قول را بی درنگ / پراکنده کردند مردان جنگ
بکف شاه منصور برنده تیغ / کف آورده بر لب جو غرنده میغ
فکنده آن درنده دو از حوصله / جهان زو بپیچید آهن نباز ز
اگر جه بود کوه ثابت قدم / جو آمد قیامت بریزد ز هم
بجو روی ور دشمنی پیش اژدها / نجاید با و جای گردد نذر
بسی زد آن قول را هیچ کوتن / بلرزید از آن آسمان کهن
وز انجا عنان تافت بر میمنه / برید آنجنان دست و الا ش
ز گرز گرانش بهم در شکست / ز قوت بماند جو بشکست شست
وز آن پس مسیچد برانچه / وز آن نیمه پیره ماندنی
بکند حمله جون تیر خورده گراز / شود و فرض فرزند اختر از
گریو دیوانه از دو پس نیز / بود خوشتر از باخر اتش گریز
نیزه شده جان ستان صفدری / نشکی گرفت کف اژدری

تمرخان را اندیشه چاره اش — بجمع دلیران نظاره اش
بدندان گزان انگشت حیرت گرفت — زمانی کز چنان غیرت گرفت
گر چه سویش عنان سمند — کشیده کمان و کشاده کمند
رسید آتش کین بدان جمع زد — چو پروانه خود را بدان شمع زد
چو صاحب قران دید کان خیره کش — نه آزرم نه وهم دارد بهش
ز غیرت برآشفت چون پیل مست — پی خواهش نیزه یازید دست
نه نیزه بجا دید نی نیزه دار — ز شمشیر جسته دو صد نیزه دار
بجنبید آن کوه تمکین ز جای — دران شور و غوغا فرو داشت پای
ز طوفان بجنبید گویا آسمان — بجوشید ز امواج قهرش جهان
دو نوبت رسانید تیغ دو روی — بخود و زره اندرو آن مجوی
زند تیغ اگر برق بر فرق کوه — نپندارم از فرق آن پرشکوه
چو پروانه خود را زد بر چراغ — نه نیرو چراغ و بسوزد بداغ
سپهبد سرش عادل روزمند — فرو داشت زیر دم تیغ گزند
بزیر سپر فخر شاهنشهان — چو زیر سپهر مقوس جهان
چو دانست کان شاه دریا نوال — بیفتد چو دیرین چنار از شمال

پس آنگه صف خیل ایران زمین — گریزان شدند از یسار و یمین
برآمد خروش یکی گیر گیر — یکی خورد نیزه یکی خورد تیر
به نیزه یکی زد دگر یک بتیغ — نه این خورد افسوس و نی آن دریغ
قبا داد آن ابرش دگر از سمند — یکی از کمان و دیگری از کمند
رسانید شهرخ دران رزمگاه — بر شاه منصور از زور شاه
پی توره کاو زبان پس کشید — که در پیش خالی بنا کس کشید
سری کو نماید بقیصر فرو — بخواری بخاک ره افتاده او
مپسند از بهر شیری عدو را حقیر — مپندیش از آن کو بود دستگیر
منازا ز پیمای از خیل بها — که باشد بهانه بسی در جهان
بسر رنجه آهنیت منار — [illegible]
[illegible] پیل زور بدن — [illegible] زحمله گردن
بس انگه بر پیشه شاه کام — بیستاد و ز گرد آن [illegible] تمام
[illegible] بالا کو [illegible] — [illegible]
[illegible] — تماشای شیر [illegible]
[illegible] — [illegible]

بیا ساقی آن لعل گون باده را … که بشکست بازار سجاده را

بمن ده که مدهوش و مستم کند … خراباتی و می پرستم کند

توجه نمودن رایت فتح آیت بصوب دار الخلافه بغداد و گریختن سلطان احمد جلایر نژاد

طرازنده داستان کهن … چنین شد حلی بند گوهر سخن

که از فر اقبال شاهنشهی … چو رفتند شد آن ممالک تهی

رسیدند یکان آن روزگار … که بودند محنت کش آن دیار

تظلم کنان پیش شاه آمدند … ستمدیدگان دادخواه آمدند

که ای عالم آرای اقلیم گیر … ز بیداد آل مظفر نفیر

خرابی این ملک از ایشان بود … وز ایشان جهانی پریشان بود

رعیت ز بیدادشان در گله … گهی گرگ را پاسبان گله

اگر دفع ایشان کند شهریار … شود ایمن از فتنها این دیار

شه عدل گستر ز بیدادشان … رسیده از ستم کرد آزادشان

بکشت آتش فتنه هر جا که بود … ز آل مظفر برآورد دود

ببرداخت از فتنه آن بوم را … برون کرد از انجمن شوم را

بسلطان عمر شیخ شیراز داد … چو زینجا تدرومی بآن باز داد

ز تبریز تا سرحد ملک روم … زمینی که شاه آمد آن مرز و بوم

کرم کرد و تخت بلاخانیش … برآراست اورنگ سلطانیش

بهر شهر ایران بهر منزلی … ز بستان فرخ فری عادلی

چو شد کار ایران بدین ساخته … بر انسان که بایست پرداخته

ز بغداد آمد پیام آوری … پیام آوری نی که نام آوری

چو آینده ره یافت نزدیک شاه … ز والی بغداد شد عذرخواه

ز حرف رسول خجسته پیام … بیامد برون انقیاد تمام

همین بود مضمون آن گفت و گوی … که آن نکته دان گفت از آن جنگجوی

مرا نی حد صلح و نی روز جنگ … وز آن مرد و بایم در آید بجنگ

چو حال خود عرض کردم تمام … تو دانی دگر بعد از این والسلام

از آن سرکشی آن [illegible] زنشان … شد آشفته چون طره مهوشان

چو رخصت بایلچی بغداد داد … جهانگشت کار سفر یاد داد

باهنگ بغداد شد ره نورد … برآورد از این گوی گردون بگرد

چنین حکم شد کز ضعیف و قوی … دو منزل ایلچی کار دریا نوی

ببندند بر خنگ وادی نورد
کز او بر روی دریا بر آرند گرد

دو بال از پی مرغ دریا خرام
شود آن چو پیکر که بر دیو نام

چو زد بارگه در بر ایم لک
ستاره باو یار و یاور فلک

چنین گفت با مردم آن دیار
که شد راست کو در جهان رستگار

کبوتر که مرغیست نامه بر
زما کرده بغدادیان را خبر

ندیدند از راستی چون گزیر
بگفتند آری شه دلپذیر

ندانیم عیبی بتر از غلط
کبوتر ببغداد دی برد خط

بفرمود تا بر نقیض بخت
یکی نامه املا نمودند جست

که آن تیره گردی که چون شام بود
نه گرد سپه گرد احشام بود

ببستند بر پای مرغی دگر
که بغدادیان را شود نامه بر

چو سلطان بغداد در نامه دید
بخندید و در اهل لشکر نگاه

فرو ریخت از درج یاقوت در
گسست این نه پیرهای تر

فرستاده او دست این تیر پر
ز دنبال این تیر سد چه خبر

همان دم فرو بست بر دجله پل
گذر کرد از آن پل سپهر مقل

ز دنبال آن مرغ فرخنده فر
عقابان جنگی کشادند پر

شتابان شد آن پیل دریا شکوه
که از دوش یکی بود صحرا و کوه

چو آن شد ببغداد چند آن سپاه
که روی زمین شد همه شاهراه

جهانی روان از یسار و یمین
نیاورد تاب روان زمین

شد از تیره گردی که انگیخت سم
در و هامون سپیاره در خاک گم

از آن تیز رو خیل آیین شتاب
در آموخت رفتار تیز آفتاب

شتابنده گرگ شیدی خروش
خروش از تقاضای سپیده بگوش

چو مرغ سحر خیز فریاد زد
علم بر لب شط بغداد زد

چهل فرسخ آن راه دور و دراز
که گرد آن جهانگرد یک ترکتاز

بیک هفته ترکان مغرور سوار
رسیدند آنجا و پنجه هزار

رسیدند از پی دگر فوج فوج
زره از چه بو شاخ هم دشت موج

جهان شد ز سور و ز بانگ کوس
بدرید این گنبد آبنوس

نیستان شد از نیزه دریاکنار
ز بر تا سر آن نیستان نیزه دار

برآمیخت غافل در آن روی آب
چو بیدار شد زان قیامت بخواب

ببرید چیره و ببرید از وطن
گریزاند از آن ورطه فرزند و زن

ترخانیان را ز اندیشه دور
دلاور دلیران آیین غرور

به انسان مریبا درون تاختند / کز آن خشکیش باز نشناختند
ز سم ستوران وادی نورد / بگردون شد از شط بغداد گرد
ستوران از آن آب منکام رو / ببردند از اسپبان آبی گرو
گریزان ز بازان دریا شکار / نهنگان دریا بدریا کنار
ز پر کلاه یلان بی غلط / پر از مرغ آبی همه روی شط
کله خود دریا روان چون حباب / برآراسته روی دریای آب
خروشیدن کوس رویینه نای / درآورد بغداد را از جا[ی]
هراسنده چارگان هر نو / غریوی گران شد سراسیمه [illegible]
یکی گفت گویا قیامت رسید / همه از فغ صور قیامت [illegible]
دگر گفت کیهان شبه نیشد / همانا که بی بال و پر نیشد[illegible]
ویا مردم آبی آمد این گروه / که دریا بود نزدشان بی شکوه
بگفت آن دگر کین گروه دیگر / بود این قیامت [illegible]
دلیران گذشتند از آب شط / ز شدی دریا گذشته کند
تذروان [illegible] زاغ قاب شط / گذشتند آسان چو پر مرغ بط
چو صاحب قران شاه دریا نوال / ز دریا گذر کرد چون شمال

شتابان شد آن شیر آهو سوار / ز دنبال آن خم خورده شکار
رسانند در گوشیان بعرض / که برما همه بندگی تو فرض
مناسب نباشد ز باز سفید / که در صید گنجشک بندد امید
پی غرق موری یکی قطره بس / چرا بایدش رفت جیحون ز بس
غلامان این آستان رفیع / کنندش بنیروی بازو مطیع
ز سختی و دوری ره نیست بیم / ز دنبال تا میروند میرویم
برآرد اگر بال ماهی طلال / بدامش درآریم وبر [illegible]
عرب را بود ناقه گر تیز رو / برد رخش ترکان ز صرصر گرو
شود تیز آهوش اگر وقت کار / بود چرخ ما نیز آهو شکار
وگر باد گردد سلیمان شویم / برو تا در حکم و فرمان شویم
گر از زلزله تا در نیاید بدست / ز کوشش نخواهیم از پا نشست
پسندیده شه حرف سنجیده را / پسندیده آمد پسندیده را
برآراست خاقان جمشید رای / [illegible] سلطان بغداد جای
فرستاد فوجی ز شیر افکنان / ز دنبال خصم گسسته عنان
ز طوفان قم گرد و بیا جبه / ز عمان برانگیخت دریا جه

سنانها شد آن شد ابر تیز   که آتش فشان بود و سیلاب ریز
ز دو رو تعجیل و تنگی جو   بمانند اسپان تازی ز دو
چهل از هزبران آمو سوار   ز ارکان آن دولت استوار
بر دشمن رسیدند در کربلا   هزبرانه دادند کین را صلا
بمیدان رسید از هزارش یکی   بود باغ را پیش پس اندکی
اگر دجله در پیابان رسید   جو ره دور شد کم بپایان رسید
یکی آتشین وادی هولناک   که از هول آن بود گشته هلاک
هوایش ز آتش فروزنده تر   فروزنده تر بود و سوزنده تر
چنان یک گرمش زمین تاب بود   که نعل تکاور در آن آب بود
جو ذره در آن سوزناک آفتاب   همی گشت بر روغن خود کباب
در آن بر با آبی که امید بود   همین چشمه گرم خورشید بود
هوا آتشین تشنگان بیقرار   همین تیره و تیغشان آبدار
همه تشنه لب خیره در تموز   تموزی که زو آتش آموخت سوز
ز گرمای روز درهم و مرکب مجال   جهان آتشین بود زینش از زوال
ستوران نشان مانده از دو جهه   جو اسپان تصویر نار و جهه

جو دانست بغدادی کینه ساز   که آمد جهر عرب ترکتاز
برآراست قلب یسار و یمین   که آمد قیامت برون از کمین
جو دیدند ترکان دشمن شکار   که ایشان کمند و عرب بی شمار
ز کم بودن خود نخوردند غم   که بسیار کرکس کشد زهر کم
دلیران اسپاهان بر آمدند   جو شیران بمیدان دلیر آمدند
نه در دیده ترس و نه در دل هراس   همه جنگجو آشتی ناشناس
لب آراسته شد آن فدایی و شان   بدل داده در همرهی پرکشان
بسی هیتر دادیم اگر ما یکیم   بدو ترکمان هر یکی رستمیم
جو تیر قضا بی خطا تیر ماست   هزبر فلک پشه پنجه ماست
بهر تیر صیدی ازین صید گاه   فکندن توانیم بر خاک راه
ز تیر جگر دوز ما نیست کی   توان یافتن هر یکی را یکی
نیایم از هجوم عرب ترسناک   ز بسیاری وحش صحرا چه باک
بود هر کیش صید یک تیر ما   ورین صید کامند نخچیر ما
نهادند از نو همه بر زمین   برآمد فغان از یسار و یمین
کمانها ز بازو در آمد بدست   کشیدند تا گوش و بگشاد شست

ز پیکان چنان آتش افروختند | که پر ملک بر فلک سوختند
خدنگ جابجای زد آنچنان | که پیکان این سفت سوفار آن
کسی کز تیری شدی بی‌خبر | خبردار کردیش تیری دگر
ز زنبور پیکان خارا گذر | مشبک چو زنبورخانه سپر
نشسته ز بس تیر در هم بجنگ | درخت خدنگی شده هر نهنگ
گذر کرده تیر از زره‌ها چنان | گره وا ز خم زلف سیمین‌تنان
چو ترکش شد از تیر پرداخته | شد از هر طرف تیغ افراخته
پس آنگه جهان‌گیر آن هوان | نشستند و کردند سر سودوان
ز جا بادپایان بر انگیختند | زمین را ز گردون در آویختند
کشیدند شمشیرها بی‌دریغ | بر دشمن نمودند بازو و تیغ
ز شمشیر شمشیرزن تیزتر | ز چشم بتان فتنه‌انگیزتر
ز خارا چنان آتش افشانده تیز | زمین فتنه‌خیز آسمان شعله‌ریز
ز هر دو طرف ماجرا شد دراز | نمی‌شد گرههای آن رشته باز
ولی عاقبت آسمان بلند | رسانید بغدادیان را گزند
بآن شه آمد بر آمد شکست | زبردست هنگامه شد زیردست

از آن صیدگه هیچ صیدی نجست | نبودی شهی کش پناهی نجست
گرفتار در دست روبین‌تنان | یکی را اگر چه بیان یک را عنان
بصد حیله بغدادی تیره‌بخت | برون برد از آن جان شتابان و رخت
گریزان بصد گونه رنج و بلا | بسوی دمشق از ره کربلا
سپاهش همه کشته و دستگیر | شده خانه غارت عیالش اسیر
چنین است دستور چرخ کهن | که چون سر برآری برآرد ز بن
درین لاجوردی سرای دو در | ز دنبال مطرب رسد نوحه‌گر
شد آن لشکر ایران فیروز جنگ | ز هنگامه داوری بی‌درنگ

سوی مرقد فیض‌بخش حسین
که عین نور است و هم نور عین

ز خاک درش جبهه‌آرا شدند | همه یافتند آنچه میخواستند
وزان پس دلیران نصرت‌نما | به پیش شه احرام درگاه شاه
غنیمت بر آن نیز بشتافتند | زمین‌بوس درگاه دریافتند
بیا ساقی آن آب سوزنده را | مروق می دلفروزنده را

بمن ده که از قید هستی رهم   ز اندیشهٔ خود برستی رهم

عزیمت کردن اعلام خجسته فرجام بصوب دیار بکر و دیگر مواضع سرحد شام و نامه نوشتن بتقمش خان جهت تاراج کردن ولایت شیروان

فلک قدر فرمان ده تاجبخش   بکشورستانی چنین اندرخش
که از صیت نوبت زنان تم   بر و بوم بغداد چون گشت پر
بس آنگاه نقاش بهزاد دست   ز نام نکویش درم نقش بست
در اطراف ملک عراق عرب   خطیب از ثنایش بر آراست لب
عراق عرب را جو آباد کرد   دیار حسن کیف را یاد کرد
شدندش ملوکان جهان تمام   هوای تماشای سرحد شام
بفرمان عالم مطاع تمام   ز پیش شد پرده سرا بر شتر
نهادند زرینه زین بر سمند   شد آواز کوس روا رو بلند
بجنبش در آمد زمین و زمان   در آموخت جنبش بهفت آسمان
نخستین جهانگیر گردون شتاب   شد از عرصهٔ ماردین کامیاب
در ایام و بر هر حصاری که بود   گرفتش وز آن بود چرخ کبود
جو زد سنگ بر شیشهٔ سرحد شام   ز نام نکویش درم دید نام
بتاراج گرجی و برستاد کس   که آتش فروزد از آن خار و خس
جو دیماه شد طرف دریای کر   شد از خیمه و خرگه شاه بر
که ناگه رسولی ز شیروان رسید   که طوفان از رنگ کیوان رسید
ز قبچاق آمد گران لشکری   از آن هر یکی فتنهٔ کشوری
شد آشفته پس خیل آیین ستیز   وز آن باد شد آتش فتنه تیز
سپاهی تمام کرد آیین جهد   که بندد بره راه آن سیل سد
خرامان شد آن ابر سیلاب تیغ   که بنشاند آن آتش رستخیز
گریزان شدند آنجهان پرکشان   ز آوازه شان نی ز آواز شان
پس آنگاه سر خیل گردون سپهر   بر آن نو در آورد و دانا دبیر
که از من بخان نامه ساز کن   بدو ویش در مهر و کین باز کن
بگویش درای ز دری زنگ   که هم یار صلحیم و هم مرد جنگ
بیارایش از حرف بیم و امید   فکن بر بهمن سایهٔ مشک بید
نویسنده بر صفحه شد خامه سای   سدش صدر را با نام خدای
وزان پس سخن خسرو ابن گشاد   که ای خان بن خان جنگیز زاد

چه پایی در راه انصاف نه — که نبود طریقی ز انصاف به

مکن حق خدمت فراموش نیز — که بدتر نباشد از این هیچ چیز

تو خود بزم و رزم مرا دیده‌ای — به من مهر و کین هنر ورزیده‌ای

چه اندیشی از آن روز و پیش از درنگ — که منجر شود ماجرا تا به جنگ

میا سوی گنجم چو مستی در روش — که مست آید در تیزه‌ام بر سرش

از آن کوه لعلت برآید به جنگ — که کانش بود خوابگاه پلنگ

وز آن بحر در شکل آری به کف — که دارد نهنگان گه بر صدف

وز آن گل که پیوسته گردد ز خار — کند آستین پاره ساعد فگار

منه پای در کوی آن دلبری — که زانجا سلامت نبرده سری

شنیدم که بازت سر دشمنی است — دماغت پر از کبر و [illegible]

سوی کشورم آوری ترکتاز — کنی بازو و دست تصرف دراز

چه سودای خام است بود در دماغ — که آری سوی باد صرصر چراغ

مهیا کنم که آن روز در کارزار — برآوردم از روزگارت دمار

عنان بور بازو که دیدی کجاست — همان رمح خصم افکنم اژدهاست

بود بیش از پیشتر لشکرم — زیاده شده عرصه کشورم

هزبران پیش پیکان گروه — بهم در ستیزه گروها گروه

برانگیخته شد اسب و انگیخت گرد — ز گردون در آویخت گرد نبرد

ز بس گرد بررفت از هر کران — زمین شد سبک آسمان شد گران

به خون ریختن تیز شمشیرها — برآمد ز دریای خون مغفها

دم تیغ در فرقها کرده جوی — دلیران از آن جویها شسته روی

هوا از بر و بوم رخت از جهان — هوا سایبان پری شد نهان

چو پولاد شد سخت دلهای نرم — گریزان شد از دیده‌ها نیز شرم

هزبران تنها پاک در خون و خاک — زره پاره پاره بدن چاک چاک

یلان را ترا از آب خنجر گلو — فرو ریخته آب خضر از سبو

چه سرها که افتاده بر خاک راه — سر از خاک برکرده یک حشرگاه

شده خون خلق آن قدر ریخته — که بگرفت دامان و بگریخته

ز بس کشته افتاده در دیولاخ — شده جوهری زاغ و کرکس فراخ

عنان تافتند از دو سو در عنان — گشادند بازو و تیغ و سنان

دو لشکر ز شمشیر هم ناگزیر — به خون ریختن همچو شمشیر تیز

بهم می‌نمودند فر و شکوه — نه بر پشت دریا چنین پیدکوه

فرو ماند از تنگ سواران تنند / شده شیر شمشیر ما گیر گند
ز هر تیغ را رخنها کرده خود / بآن رخنها اره فرق بود
ز بازوی نوبت زنان زفته زور / دریده شد و بر دهل جرم گور
بخون بس که جان رفته بیرون ز تن / زمین را در آورده جان در بدن
ازان خاک گو گر کسی ساختی / شدی زنده و قامت افراختی
چو شد کار شمشیر و نیزه تمام / کشیدند از هم بمشت انتقام
نهادند در فرق هم مشت را / شکستند در مشت انگشت را
بدوران چالاک پستان فتنه‌ریز / گران بود شیر عمر بی در گزر
قضا را یکی سهمگین تند باد / روان شدگان چو طوفان عاد
نشانید قبچاقیان را ز جا [illegible] / برون بردشان پس کشتی [illegible]
بکار ترم باد [illegible] / زده خاک در چشم قبچاقیان
فرو ریخت آن کوه [illegible] / [illegible] شد آن آهنین سلسله
چو خان را یقین شد که کار [illegible] / [illegible] تا جان آهسته همچو در
بروز سپاهش امیدی نماند / بتنده پس عقل عستمیدی نماند
ندید هیچ پیشغر بردن براب / تهی کرد پهلو ز آفتاب

نورد بدوادی جهان در جهان / پری وار از دیدها شد نهان
همه خیل قبچاق زان رستخیز / فتادند در زیر شمشیر تیز
بسی کشته گشتند و کشتند نیز / تلف شد فزون از جهان عزیز
ظفر تیز دولت ترا آمد نه خان / شکستن چو مرغول کل کر خان
چو قبچاقیان را زبون ساختند / بقتل و تبار اجشان تاختند
ز هر گشتن بی وفا اختران / بغارت گرفتار غارتگران
اسیر آوران گشته گیرا اسیر / نماند ارشان کشته زخم تیز
یکی از ند زخم پس سو تفتی / یکی چاک شمشیر بر دوختی
چنین است آیین این کهنه کاخ / که گه بر تو تنگست و گاهی فراخ
بخندید در طرف گلشن گلی / گر گریست در ماتمش بلبلی
ظفر را شد آیینه فتح در وا نمی / که غیر از خضر نیستش راهی
رهش [illegible] گین آب ست / بسر حد ظلمات چو آب ست
نکرده [illegible] آن [illegible] / سکندر بانجا رسیدست و بس

بیا ساقی آن می که غم می برد
فرح می رساند الم می برد

بمن ده که از غم فراغم دهد	درین ظلمت شب چراغم دهد

ظفر یافتن صاحب قران ستاننده آفاق بر لشکر دشت قبچاق و ارزانی داشتن ایالت ملک جیکیز را بپور ارپس خان و عنان تافتن هم از راه دربند بجانب آذربایجان

نگارنده این کهن داستان	برینسان کند نقل از راستان
که صاحب قران خسرو ارجمند	شد از بخت فیروز فیروزمند
سوی بارگاه آمد از رزمگاه	برافراشت طرف کیانی کلاه
ظفر بر یمین نصرتش بر یسار	فلک یاور و اخترش نیز یار
طلب کرد اورنگ جیکیز را	سعادت فزود و نیت انگیز را
زمانه بران بیکر لعل و در	نشانید دری دیگر چون تمر
بدولت جهان پرور ارجمند	بران تخت فیروز فیروزمند
برآراسته تخت جیکیز را	طرف بر زده تاج پرویز را
سر سروران و گردن کشان	زبان کرده در تهنیت درفشان
پستاده ز هر سو پی بندگی	گرانمایه تر هر یک از دیگری
ستونهای دولت مه اسپهری	ستون وار هر سو پستاده بپای

چو خورشید از اورم افروخته	بعزت نظر بر زمین دوخته
نیارای جنبش نه حد سخن	همه حاضر آن که کن یا مکن
ز روی زمین سروران سپاه	سر آورده در سایه یک کلاه
خداوند گیتی بفرخندگی	زبان برگشاده به بخشندگی
چو شد ملک جیکیز خاص ملک	گرفتش بشمشیر و دادش بکلک
بپور ارپس خان بدادش عنان	قوی [illegible] دشمن بتیغ و سنان
تلطف کنان پادشاهیش داد	[illegible] ده پادشاهیش داد
بشیرین زبانی گر احسان کنی	چو طوطی است کارایش [illegible] کنی
چنان مور را از کل طوق کرد	[illegible] فشاند درم
چو زد سکه بر شهد تجاریان	[illegible] خورد از کف [illegible]
باهنگ برگشتن آورد رو	[illegible] داو اندر دینه نای
فرستاد فوجی بتسخیر [illegible]	[illegible] آراسته چون عروس
بتسخیر جرجس گردی دگر	فرستاد و دادش سکوهی دگر
وزانجا عنان سوی البرز تافت	برانگیخت و دست از [illegible]
وزان بوم آباد هنگام دی	[illegible] کرد خیمه که هی خورد وی

چو سیماب گون برشد نوبهار | خرامان ز دریا سوی کوهسار
شب تاردی ماه کوتاه شد | بروز آن درازیش همراه شد
شد آراسته جلوه گاه چمن | گل از خلوت آمد سوی انجمن
بجنبش در آمد سپاه گیاه | جهانرا گرفت آنچو سپاه
بجنبید از جای فرخ شکوه | چو سبزه بهاران صحرا و کوه
فلک قدر سرحد گیتی طراز | گذر کرد بر مرز و بر بند باز
همی رفت آهسته عشرت کنان | گشاده جهان و کشیده عنان
هوای خوش و دامن کوهسار | بت دلپذیر و می خوشگوار
زمان تابع آسمان پای روش | نگین جم و تخت کیخسروش
بکف جام زر ساقی نیمت | چو خورشید تابان ز لالی بت
صراحی بدست تنی بزجور | زده قهقه بر شراب طهور
بریشم نوازان عاشق نواز | کرشمه در ابرو و در چشم ناز
جهانی همه گلشن و لاله زار | سراینده کان همچو بلبل هزار
بهر روز بزمی دگر ساز کرد | بهر بزم گنجی دگر باز کرد
بهر شقه منزلی کرد طی | بهر منزلی هفته خورد می

شب و روز در گرد جام شراب | زده خنده بر گردش آفتاب
چو زد بر لب آب گه بارگاه | ستوران سوی آب برده راه
ز بسیاری بارگی و آدمی | بآن ژرف دریا درآمد کمی
بیک آب خوردن سپاه تمام | گذر کرد صد جا ز دریای گرم
جهان پهن دریای دور و دراز | ز کشتی و ملاح شد بی نیاز
نهنگان دریای رزم ستیز | گذشتند تیز از جهان آب تیز
وز آنجا نظر بر عراقش فتاد | گذر سوی اهل عراقش فتاد
وز آنجا بخاک خراسان گذشت | وز آن بوم فرخنده آسان گذشت
ز عیشش سمرقند عشرت سرشت | دگر باره شد رشک هشتم بهشت
بپای بریشم زنان طرفه روی | گه از طرفه رویی و هم طرفه خوی
بیک نغمه گه خشم بنده کن | بچشمت گهی شوخ وز لبت زنده کن

مجلس آراستن سلطان صاحب قران سپهسالاران ممالک توران
و ایران جهت عزیمت کردن بسوی مملکت هند و هندوستان و لشکر
کشیدن بر سر کفار آن کشور و فتح منازل ایشان

خردمند منشی دانا نهاد | ز عنبر چنین مهر بکار فرو داد

که صاحب‌قران سلاطین‌پناه / بحشمت چو بنشست بر تختگاه
بسر برد جندی بعشق و بمی / بآیین جمشید و دستور کی
بران داشت رایش ز فرخنده پی / که سلطان هندش کند بندگی
ز هندوستانش خراج آورند / پستانند انعام و باج آورند
گرانمایه روزی چو نوروز و عید / ز گنجش نوید سعادت رسید
ز پرده‌سرا شد بمجلس سرای / بر اورنگ زرین آراست جای
چو بر تخت بنشست جمشیدوار / بزرگان درگاه را داد بار
نشستند دانا بزرگان ترک / بآزرم در پیش ترک سترگ
سرود سرود و [illegible] از تنگ / ز دریای دل بر لب آورده در
شکر ریخت در مجلس دوستان / که خواهم تماشای هندوستان
بر آنم که لشکر کشم سوی هند / نهنگان درآرم بدریای سند
مجوسی و نصرانی و بت‌پرست / غلام بر و بوم هر جا که هست
براندازم از بیخ و بن بی‌حساب / پرستندهٔ آتش و آفتاب
بآتش کسانی که نازنده‌اند / بسوزم بآن کش بجان بنده‌اند
صنم‌خانه را مساجد کنم / بشمشیر و حجت در آن جهد کنم

ز ره گشتگان را در آرم تمام / بدین محمد علیه السلام
مؤذن بر آرم بهر بام بلند / بیثرب رسانم سلام بلند
ببینم عجبهای هندوستان / ببینم طریق سیه بوستان
همه هند و با زانیروی بخت / بتقاضی مطبخ آرم ز تخت
همه زنده پیلان کشم در قطار / شتر را دگر کم پلانم مهار
شتر بر نتابد دگر حمال من / اگر پیل بردارد احمال من
شنیدم سخن آدمی هر که بود / بطوطی کنم نیز گفت و شنود
بآن مرغ هندو حکایت کنم / سلیمانی از خود روایت کنم
چو فیروز گردم در آن تختگاه / زنم سکه بر نقد فیروزشاه
کمرها کز ابر بلند او فتاد / بپسندید کان زاب پند او فتاد
همه گوش از آن کو هراد آشد / زمین بوس دادند و [illegible] شدند
روا رو بهندوستان طرح شد / دگر بارش اندیشهٔ رزم شد
مقرر چنین شد که دستور راست / اساس سپاهی کند باز خواست
خدیو عجم شهر با عرب / بانعام و وعده در آراست
دو دو دادن کسی را که داد یکی / تمنی او دو لک داد و فزون اندکی

جواهر بمیزان دو درهم بکیل / برآراست شمشیرزن خیل خیل
شدند آن هژبران بی وهم تم / همه تیزدندان بسوهان سیم
بفرخ ترین ساعت از روز سعد / خم روی را داد آواز رعد
وز آن پس بزرینه زین بر نشست / جهانگیر با صرصر نشست
سلیمان و باد در زیر ران / مسخر جهانش گران تا کران
روان شد سوی سد سالار ترک / بنیروی بازوی و رای سترگ
بجنبید و جنبش بعالم فتاد / بعالم چنان جنبشی کم فتاد
ملک کر نشد از نعره کرنای / ز بانگ دهل و سم لغزنده پای
ز اطراف شد جمع چندان سپاه / که شد تنگ صحرا و کم شد گیاه
گران شد بدان گونه آن کوه قاف / که گاو زمین بر زمین تافت ناف
شه عدل اندیش در اندر آب / چو زد بارگاه ابریشم طناب
گروهی از آن پیشگاه آمدند / ستمدیدگان دادخواه آمدند
خروشان چو ابر بهار از ستم / بگردن نهد کرده در دیده نم
بفرمود سلطان عاجزنواز / که ای زیردستان بگویید راز
بگفتند کای داور دادده / ستمدیدگانیم ازین کهنه ده

زکهسار کشور بجان آمدیم / بدرگاه شاه جهان آمدیم
بهر چند گاهی برسم ستیز / در آیند ازین کوه چون سیل تیز
بتاراج ما بر گشایند دست / بسوزیم ازان قوم آتش پرست
شتابند اول بتاراج مال / روند آنگهی سوی اهل و عیال
زنان را پس از کشتن کدخدای / برفروزند آتش اندر سرای
گروهی نه بر صورت آدمی / همه دم جدا دور از خرمی
چو خار خسک هر طرف نیشتر / ز افعی و عقرب بد اندیشتر
نه در دل ترحم نه در دیده شرم / زبان هم نگردد بگفتار نرم
بکثرت فزونند از دیو و دد / خدا داند این دیو و دد را عدد
بزایند ازیشان فراوان شبی / بعمری نخیزد یکی را تبی
چو سگ جیفه خوارند و گنده دهن / همه یاوه گو همچو زاغ و زغن
چو خر خارج آواز و کوته قدم / چو افعی و ارقم پر اشکم
خرابه نشینند چون جغد و بوم / قدمها مبارک بدیدار شوم
زنی را که خواهش ستانند دهند / چو سگ ده ده اندر پی یک زنند
همه بی حمیت بسان خروس / گهی جفتشان مادر و گه عروس

بشهوت درآیند در پیش هم / ندارند شرم از همه خویش هم
نهان زیر مویند چون دام و دد / لباس جسد بسته هم از جسد
زن و مرد را موی سر تا بپای / شده پوشش بانو و کدخدای
رود باد و شان گر بسوی بغل / رود تا بفرسنگ بوی بغل
مران هر کرا از زبانی عجب / زبانداشان نی عجم نی عرب
همه چنگ بینند و بازو و پستون / ز رفتار و در زور بازو فزون
چو بر گردن و دوش بار آورند / شتروار بر پیل وار آورند
تهنک گور را در زمین درشت / بگیرند و بالا ببندند پشت
ز ناخن بخاره خراش آورند / چنان چون پلنگ از تراش آورند
چنار چهل ساله را سینه شخن / گرفتن توانند و کندن ز بن
برغبت بخایند نخجیر را / بدانسان که سگ پای نخجیر را
بود ریش افزون ز بالایشان / چو پاتا به پیچد بر پایشان
همه دیو سار و ژولیده موی / بریشان دراز و درازی روی
بود موی لب تا بزانوشان / خدایا نه بپسندد کسی رویشان
ز هر موی آلوده آن بروت / گرسنه سگی را توان داد قوت

فتاده دو دانند دندان دراز / شتر لب دو دانند دندان گراز
ز پشه ما و گرما ندارند باک / ز پشکند و آمیزش آب و خاک
بجنگ اندر آیند خرد و بزرگ / بچنگال و دندان چو درنده گرگ
چو در پیش گیرند راه گریز / بخندند بر تو پس هر خیز
بر آن قصه بر پند بنهاده گوش / گرانها و دریا در آمد بجوش
شد او مست و پرساقی می هنوز / شب آخر شد افسانها بی هنوز
سوی بسترش شد شاه پیچیده را / که بیند عجبهای نادیده را
از آن سهمگین لشکر بی شمار / گزین کرد شمشیرزن صد هزار
از آن هر گروهی که دید و شمرد / بدرگاه سالار دیگر سپرد
برآمد ببالای کوه روان / بآهنگ کتو شه خسروان
چو شد کوه کتو تماشاگهش / شد آن سهمگین جاده سد رهش
بود سالها کز برای ستیز / پستاده ز سر تا بپا تیغ تیز
کمرهای برزفتن از هر کران / کمرش پس بلند چو مر آسمان
ز نظارهٔ او هر آن پیشوا / چو ناوارد از دیدن او خوضخوا
نظر از بلندیش کوته کمند / زمینش بود آسمان بلند

در افشد کلاه ارچه مهر و ماه | کمند ار به بالاش گاهی نگاه

ز بالا چو چشم کس آید به آب | چو زر و آب از چشمهٔ آفتاب

به پیش از فلک سبزه و لیک نیا | به زیر ناز آسمان واده شیر

اگر بر به انجا رود بقار و | ده شاخ او زینت ماه نو

چو پیشش از و هیچ دررو دی کاه | زران رودی که هست همچنی سپیدا

عقابش برو صید مرغ ملک | بود آشیانش فراز فلک

ستاره ز اطراف پیرامنش | درخشنده چون لاله در دامنش

[illegible] چو گفت نیستان او | وطن کرده شاخ لاله و [illegible]

همان روز آن کوه را کی [illegible] | نمود و قیمت [illegible] و آن [illegible]

میان خشت کرده جایگه وان | ز هر سر درست و در پایوان

بچنگال برکنده آن یک سری | زدش از غضب بر دیگری

دگر را یکی برد بالای دست | زدش بر زمین دست و گردن شکست

بسی ببر زنجیری و شیر شاه | ز طوفان آن دیو و دد شد تباه

دلیران سپه شد و پا کرد سخت | شتاب و بر آموخت بر شاخ درخت

گروهی از آن دیو ساران کنار | گرفتند شان در میان صد هزار

از آن فرقه خون آن قدر ریختند | که از پیش آن پیل بگریختند

چو چاره نگشت آن بدرگان | گریزان شدند از بر پر دلان

چو دیدند دیوان پلنگین گروه | که طوفان دریا در آمد به کوه

به کنبال ک شیران عالم مطاع | رمیدند از کوه بخت آن سباع

بمشبط ترکوه از آن کوه بخت | گر از زخمی کشیده بخت

خدیو جهانگیر فرخنده چهر | سر از کوه بر زد چو رخشنده مهر

بهر سو دگر دید از و در خت | ز رفعت بدین پایه [illegible] درخت

به آن بر دو آن دیو ساران پناه | ببرد و به نخچیرش اندیشه راه

چو بر روی صیه خاطر کم از ده کرد | اشارت به نخچیر آن کوه کرد

نشیمن [illegible] تر نذر آن فراز | [illegible] آن راه دور و دراز

اشارات

نشیبی که گردی در ان کرکنان ... زپیچنده اش در قفادی کلاه
اگر مور از انجا بزیر آمدی ... ز لغزیدن از جان بسیر آمدی
مگس گر نشستی بر انجا دلیر ... بلغزیدی و در قفادی بزیر
چو دانا در ان چاه مار و دد ... خرد را ز تدبیر فرتوت دید
ولی آخرش بخت یاری نمود ... خرد را ره رستگاری نمود
برآراست از عاج و از آبنوس ... مرصع یکی پیکری چون عروس
بزرینه حلقه بیاراستش ... بریشم طناب الکنی خواستش
بقدر طنابش نهصد ارش ... کرداده بریشم کرش پرورش
رسن بست محکم در ان طوق زر ... جو در حلقه زلف خوبان نظر
جو کردند از کفت آموزکار ... رسنها از ان حلقها استوار
نشست اندر ان مهد مهدی عهد ... جو فرخنده مهدی جو زپیچنده مهد
بنیروی بازو و زور طناب ... روان شد بسوی نشیب آفتاب
بروی زمین بهر امن و امان ... مسیحی دکر آمد از آسمان
بصد حیله مرحا بکان دلیر ... رسیدند افتان و خیزان بزیر
فرازی که رستند ره کشت باز ... فرازی جو روز قیامت دراز

بازار آهنگران
پولاد و آهنگران

شده گرم بازار آهنگران ... همه جنبش پولاد و آهن گران
بر آمد غریو کورگه بعرش ... یکی گشت پنداشتی عرش و فرش
نوا ساز کوس و کورگه بهم ... ره جنگ زد و نغمه زیر و بم
بقصد عدو خیل ترک پترک ... بکف نیزه و تیغ خورد و بزرگ
جهانسوز ترکان آهن قبا ... بجلوه جو آتش ز باد صبا
قطاس ستوران زرینه زین ... همی کرد جاروب میدان کین
کشاده دهن اژدهای علم ... که شیر فلک را در آرد بدم
کمند خم اندر خم تاب دار ... جو گیسوی مهوشان فتنه بار
خروشیدن ابلق خاره سم ... شده آفت نعره گاو دم
جو زد بر زمین سم چون خاره را ... فرو ریخت بر خاک سیاره را
برآورد سر سرنها میل میل ... جو لرزنده بیها ز دریای نیل
کره بست بر باد تیمار کر ... دم بادپا در کره جو تبر
سراسر سپه کرده ترک فراغ ... همه با دو جان باختن در دماغ
گرفته یکی مرگ بر خویشتن ... وصیت نوشته بفرزند و زن
عنان تافت دیگری از گریز ... بقصد گریزنده اش رخش تیز

هوس داشت آن گری داوری / زاندیشهٔ مرد و منت بری
یکی دیگر از بهر ناموس نام / تن آسودگی کرده بر خود حرام
فکندند اطلس زره خواه شد / ز پولاد چینی تن آرا بشد
خصومت گره در جبینها فکند / عداوت در ابروی چینها فکند
تن آسودگی را قلم در زدند / بکار نبرد آستین بر زدند
بسی صبح دولت رسیده بشام / بسی شام شد روز و روزی تمام
اجل از پی کار کین آمده / بلا ز آسمان بر زمین آمده
شد آن عالم آرا جهان پهلوان / بدل دادن جان ستادن روان
زمین چو طوفان ز سم فرس / هوا شد گرفتار ضیق النفس
زمین زیر سم فرس بیقرار / فرس نیز در زیر چابک سوار
شد از تیره گرد سم ستور / ز چرخ گره دیده افلاک کور
در آن غلغله جان ستان آسمان / بانداز تیر اجل شد کمان
بجنبید کوهی ز آهنگ جنگ / در آن جنگجو صد هزاران نهنگ
ز باد جلا آهن آمد بجوش / پر دل نهنگان پولاد پوش
غضبناک ترکان پرخاشجوی / بهندو نژادان نهادند روی

بر آمد یکی تیره گردی چو دود / که زانجا مجال گذشتن نبود
فرو شد در آن تیره گرد آفتاب / بدانسان که در خاک شوریده آب
سپه انتقام ستاره سپاه / دگر باره شد فتنه رزمگاه
یمین سپه بخت بنیاد کرد / ز توران یلان کوه پولاد گرد
ز پور جهانگیر دادش طراز / که گردن کشانرا بود دلنواز
سلیمان شکوهش بهر کارزار / بفوجی هزبران رستم شکار
قاری و مضراب لشکر شکن / فریدون و ضحاک اژدر شکن
گروهی همه کار کین ساخته / رخ افروخته رایت افراخته
برآراسته آنگه صف میسره / بهر دشمن ایرانیان سره
چو آن کوه جنبنده را ساز داد / بسلطان جنیش عنان باز داد
جهانشاه و جاکو و شیخ ارسلان / صف آرای گشتند شیر دلان
که پوشش و کاه آشامشان / ز خود و زره جامه و جاشان
برسم هراول گروهی چو کوه / جدا شد بصد گونه فر و شکوه
هراول سواران فرخنده فر / ز شهزاده رستم ستیزنده سر
شده شهملک پور صد منتش / ستاده بجان از پی خدمتش

ز نام آوران نیز خیلی دگر
شده هر کدامی طفیلی دگر

صفی را که سرخیل رستم بود
ز کینه مخالف کجا غم بود

شکوهنده از فرشته فلکگاه
شده جان عالم دل آن سپاه

علمهای صاحب قران زمان
ز قلب سپه سود بر آسمان

بزیر علم آن سلیمان نگین
چو البرز در زیر چرخ برین

مرول صبح و قلب آفتاب
کمین دار گرده مخالف ز خواب

سوی دگر کشور آرای هند
طرازنده مسند آرای هند

میان بسته در لشکر آراستن
علم کرده در کار کین خواستن

ز ارباب منعم درم خواسته
نبرد آزمایان بر آراسته

ز هر شاخ چسته ترنجی دگر
بهر اژدها داده گنجی دگر

قوی پنجه صد خیل شیر دلیر
ز پهلوی کاوان پرورده سیر

زده سر اندیشه تا آب سند
سپاهی بر آراسته سالار هند

که حیران بماند از چشم سپهر
وران خیره شد دیده ماه و مهر

در گنج بخشش خان کرد باز
که خازن شد از بخشش بی نیاز

بخواهنده داد از طلب رشته
ز مقصود و حرص و طمع پشته

گران شد ز انسان تن از روی گنج
که شد آبله دست گنجینه سنج

بخشندگی راند چندان نفس
که انعام گیرانش گفتند بس

جهان کرم باز شمشیر زن
که آیینه را گرد شمشیر زن

ز منهی و پستان [illegible] گری کرد ساز
که پر شد ز نظاره اش چشم آز

ز [illegible]
بجنبش در آورده دریای قیر

سپاهان هندی [illegible]
کف آورده بر لب کناره کف

همه گنج [illegible]
همه کارشان بر خلاف مراد

زره جامه دیوان هندی تمام
چو نادان غافل گرفتار دام

بجلوه سپاهی ز هر ابرشی
چو دودی که برخیزد از آتشی

بان شوکت آمد سوی رزمگاه
که در هیچ جا نامد هیچ شاه

دو دریای قیر از یسار و یمین
دگر باره شد غرق طوفان زمین

یمین صف شاه دهلی نژاد
برای پتهورای هندی قباد

دلیران گجراتی و دهلوی
برافراخته رایت خسروی

جهانی ز گجراتیان میل میل
کشیده خدنگ بر زنده پیل

یسارش ز آهن کمر خسروی
شد از ماهی و مولتانی قوی

برآراسته لشکر مولتان
ز قلب سپه نیز سالار هند
فکندش علم سایه بر قلبگاه
رسانید بیرق بچرخ برین
بس انگاه در پیش صف سپاه
کشیدند پیلی حصاری مثل
برآورده بر پشت از چوبها
سپاهان ز پیلان گروه شکوه
جهانی پیاده جهانی سوار
ز فیل پیاده دو صف کرده ساز
جرسهای هندی خروشان شده
صف زنده پیلان پولادپوش — تهی کرده مغز هژبر از خروش
خروشیدن سهمگین کرگدن — درآورد لرزه زمینی که در بدن
دو صف در مصاف خود نزدیک شد — از آن چشم خورشید تاریک شد
چو آراسته گشت صفهای جنگ — جهان گشت از تنگی پیل تنگ

هوا تیره گون شد ز پر عقاب — نهان شد در ابر سیه آفتاب
وزان ابر بارید ریغ و عنا — بهر سروران کرد سیل فنا
بهم ترک و هندو در آویختند — فلک روز و شب در هم آمیخته
جهان گشت از ترک و هندو دو رنگ — بساط زمین شد ادیم پلنگ
سفید و سیه را یکی گو که به — شده زیر و رو دهر در روز و شب
به سروران بیشتر تاختند — ز کین یکدگر را سر انداختند
کسی کز جرأت بود بیشتر — شود کشته در معرکه بیشتر
ز هر دو طرف بیشتر از شمار — بخاک اندر افتاد چابک سوار
دلیران هندی بگرز گران — پراکنده کردند مغز سران
کتاره در آورد هندی بکار — کتاره گذار آفت روزگار
تمرخانیان زان کمان صد منی — دل شیر نی بازوی بهمنی
کمانها کشیدند بر هندوان — چو بر چشم شوخ سیه ابروان
دلیران جهانیده اسپان جای — به پیلان گذشته تیغ آزمای
سوی پیل تازان هژبران دلیر — بدانسان که آمد سوی صید شیر
سیه مار چون طوق در هر دو — زدندی بشمشیر همچو چنار

سر سروران شاه نصرت پناه — چو بنشست بر تخت فیروز شاه
رسیدند شهزادگان سرفراز — گرامی گهرین ز جبین کرده باز
چو پرسید شهزادگان را چنین — نوازش کنان کرد شان آفرین
پس آنگاه گردان توران تمام — رسیدند زانو زنان خاص و عام
بپرسید از هر یکی کار راو — با او کرد لطف سزاوار او
به سروران برافراخت سر — باحسان انعام و صد گونه چیز
سرکش چو آنان سپه شکن — ولایت کرم کرد و عهد و تمن
ز هر یکی برد انعام خویش — سزاوار خود در خور نام خویش
…امداران روی زمین — بخدمتگری از پی پاروتمین
…پستاد ایشان چو قدر نگار — گرآزند در مال غایب شمار
…پیلان سپه کار دار — همه سوی گنجینه‌ها رهنمای
… — تو از سوی زر پنج شاهی نگشت
…رفت قوت ز دست — ز تفصیل کیش و کتان و حریر
…شیدند چندان زر و لعل و در — که شد پیش جوهر بهشته
…گهر پاره و دریا کنار — شتابان بخرادن بمردانگی

در آن بزم و بر آتش افروختند — خس و خار آن پهنا بسوختند

بانگ کنعان داد آن شهریار — جهان پیکران کشوری را قرار

بر و بوم آنجا سراسر شمرد — برای تیمور امیر هندی سپرد

چو شد فتح اقلیم هند و پستان — رسیدند ز افغان ز راه پستان

همه خواهش دل از آن مرز یافت — عنان سوی شهر سمرقند تافت

بیا ساقیا دعوی ز چه چند — چو سلطنر برین زبر آلوده خند

بمن ده یکی جام می آشکار — کن این پرده ازرق را [illegible]

متوجه شدن اعلام خجسته فرجام صاحبقران بعزم یورش هفت ساله جهت [illegible] ممالک روم و مصر و شام

طرازنده نقش هر داستان — چنین کرده پیدای چین [illegible]

که صاحبقران سپهر آستان — چو آمد بتوران ز هند و پست[illegible]

نشسته هنوز از چنین کرده راه — تهی بود از آرامش آن [illegible]

شبی بهر عشرت بیاسین جمی — براحت نشسته بر بست[illegible]

غذرین لشکرکشان همه هنوز — عرقناک سپاهان تا هنوز

نیاسوده از پیچ جنبشی — زنسته هم از رنج راه و تپشی

نکرده کسی قرض پیشین ادا — نجسته رضای زنش که خدا

که در سر فتادش تماشای شام — معطر شد از عطر شامش مشام

جهان را نموده اش عشق ملک عرب — کرانی روز آرام مانده ش شب

خجسته ترین روزی از روزگار — شده ش رای فرخنده آموزگار

بگسترده دیهیم در پیشگاه — بر آراستش زیب خرگاه و گاه

بدستور شیران خدمتگرای — فرو بسته دست و استاده پای

بمجلس نشینان فرمان برست — رسانند فرمان که باید نشست

نشستند ترکان مجلس نشین — نظر دوخته اند و بسته زمین

خدیو نو آیین نوین نواز — چنین داد حسن سخن را طراز

که ای شیرمردان غیرت نهاد — نباید برآسود کی دل نهاد

که باید دست بر سران سپه روی — نباید ز شستن تن پروری

بود بر سپاهی که نیک نام — می و شاهد و نغمه کی حرام

مرا جام زر خود آمد [illegible] — می لعل من خون دشمن بود

بود جامه شاهی من زره — زره نزد من از اطلس گشت

بود روز آسایشم روز جنگ — دل از جنگ بگشایم شد چو تنگ

طرب خانه‌ام خانه زین بود
... خانه چنین بود

بود ملک نو فتح من نو عروس
دف آن عروسی خروشنده کوس

نوای نیم نعره کرنای
سرود خوشم شیهه بادپای

چو خواهم کنم پای راحت دراز
بزین بر نشینم کنم ترکتاز

کنامم بود ابروی دلپذیر
بود زابروی شاه بدانم گزیر

چو خواهی مسخر شود عالمت
نباید نشستن ز پا یکدمت

چو تاجر نشیند بمعشوق و می
رود سودش از دست و مایه ز پی

بخشد اگر باغبان زیر شاخ
شود روزی زاغ و عکه فراخ

هوای جهانگیرم در سر است
کینه هم آورد من اسکندر است

سکندر گر امروز بودی بجای
بدیدی دل و تیغ و بازوی ...

بیاموختی لشکر آراستن
نشستن بدیدی و برخاستن

سکندر جهان را که آسان گرفت
بامداد اخترشناسان گرفت

بحکمت همه کارش آراسته شد
بساعت نشسته و برخاسته

ز اخترشناسان ندارم نیاز
خداوند اختر بود کارساز

بود رای روشن ارسطوی من
مددکار من زور بازوی من

فراخست روی زمین ...
حرامست بر ما سکون و درنگ

بود در ره کوته و منزل دراز
بمنزل رسم گر کنم ترکتاز

دیار عجم ملک من شد همه
بملک عرب می برم سطوه

برانم کز لشکر کشم سوی شام
کنم صبح مردانشان را چو شام

دم از مهر آل نبی زنم
بنسل یزید آتش اندر زنم

کنم آفتابی دگر منجلی
کنم انتقام حسین علی

یزیدی و مروانی از خاص و عام
برآرم از عرصه ملک شام

ببوسم قدمگاه پیغمبران
جبین تضرع بمالم بر آن

ز ارواح پاکان آن سرزمین
بخواهم مدد هست مقصودم این

وگرنه درین پیر دیرینه سال
چه کم دارم از حشمت و جاه و مال

جوانی پذیرفت گفتار شاه
شد از بینشش تا کوی خورشید ماه

بسه سروران خواهش آراسته شد
مدح و ثنایش لب آراسته شد

کای بهترین سایه کردگار
ترا باد و شاهنشهی پایدار

جهان جاودان در پناه تو باد
فلک زیر چتر سپاه تو باد

درین انجمن چه جوان و چه پیر
همه جاکرانند فرمان پذیر

بهر جیز فرمان دهی بنده‌ایم / وزین بندگی پر ز شرمنده‌ایم
وزان پس چنین یافت فرمان صدور / که لشکر کند ساز آن راه دور
بنوعی که تا هفت سال درست / نباید کسی را ز پس تو جست
همان دم نشانید گردون علم / دبیر سخندان چابک قلم
بفرمان نویسی جمع سپاه / که سازند تدبیر راه قلبگاه
گراینده گرد آتشی سوی شرق / گرد گرم رفتن در آموخت برق
که از کاشغر تا بسرحد چین / هزبران در آرند چین در جبین
مراحل گذار او منازل نورد / برآرند از راه تدبیر گرد
دبستان و دبیران تیزخیز / بسوی خراسان و قهستان تیز
که روز فرخنده فرشاهرخ / که ساید بخاک درش ماه رخ
رو و رو و مانند سیل دمان / بتبریز از جانب شاسمان
رسولی دگر شد بخوارزم و کات / شتابان چو ماهی در آب فرات
که لشکر ز خوارزم و جیحون کنار / بسیج آورند از پی کارزار
باهنگ تبریز آرند روی / بدریا در آرند سیلاب جوی
رسولی دگر شد بکابل زمین / گران بوم و تا بابل زمین

دلیران جنگی علم بر کشند / باهنگ تبریز لشکر کشند
رسولی دگر رفت از اسپهان / بشاهان رستمدل اسپهان
گزان سرزمین تا بمکران و کیج / بتبریز آرند یکسر بسیج
جو آیین لشکر کشی تازه کرد / جهان از صیتش پر آوازه کرد
بنود احتیاج جشن اختر شناس / که سازنده اخترش داشت پاس
برای صواب بصدق درست / باهنگ رفتن میان کرد چست
در آورد پا در رکاب سمند / شد آن آفتاب سعادت بلند
برآمد خروش نوازندگان / بهم ساز کردند سازندگان
در[illegible] انگیخت زرینه نای / عروسانه رقاص شد باد پای
سراپرش پری پیکر نازنین / قطاسی جو گیسو کشان در زمین
قد افراخت از هر طرف رایتی / خرامان ز هر سو سهی قامتی
فرو هشته پرچم ز سوی جمش / شده فتح را داده بر جمش
شتابان شد ابر سیماب فام / ز جیحون گذر کرد جیحون خرام
نواحی نشینان آن ناحیت / پذیرفته زان داده و عافیت
عدالت کنان در دهستان و دشت / بهنجار بازارگان میگذشت

همی رفت آن خیل عاجز نواز | سلامت ترا ز ره روان حجاز
بخشید آن خیل انجم عدد | بجز همتی از رعیت مدد
بدادو دهش با جهان لشکری | گذشتی بسلامت ز هر کشوری
چو در عرصه جام زد بارگاه | شدش قبهٔ بارگه گوی ماه

نمود پس کرد مهر سپهر احترام
زمین بوسی شیخ الاسلام جام

به شیخی که دریای علم یقین | درش کعبهٔ آسمان و زمین
شکوهنده قطب زمین و زمان | نه قطب زمین قطب هفت آسمان
نبی خرقه دادش چو کردش قبول | دران کعبه پوشاند جامهٔ رسول
ازو یافت دین احمد نوی | وزو چهره زد معجز عیسوی
هر کو به بر دامنش همان نور یافت | کرامات در قلهٔ کوه یافت
عصا ایش مدار سپهر نگون | شد قبهٔ آسمان را ستون
پی زیورش چرخ هفت اساس | ز تسبیح او دانه کرد التماس
شتابان شد آن آفتاب بلند | اگر گرد ز خاک درش بهره مند
به خود داد ازو روزهٔ عز و ناز | بران آستان سود روی نیاز

کرامت [illegible]
سقف نه آسمان را

نسب نامه کس ز پیغمبر است | هزاران نسب شد بدینش درست
اگر برتری جد او قیصر است | همین جد همین فخر بو بر نجرست
رسیده بهنگام سلطانیم | بمیراث تخت قراخانیم
چراغ شبستان بو بر نجرم | با و می رسد نسبت افسرم
زمین پایه تخت خانی بلند | زمین تاج بو بر نجری ارجمند
نخورم بقا آن بو بر نجر است | هزاران چو ایشان ما جاگر است
زمین تاج کان بلندی گرفت | زمین بخشان رجندی گرفت
که گوید ز خاقان و از اپ پیا | که گیرد ز فغفور و خیلش حساب
جز این نیست معنی فخر از نژاد | که من فضل قیصر م یا قباد
کسی را که باشد جوی عقل و هوش | بود از نسب نامه خواندن خموش
زهی همت عالی آن پسر | که نسبت باو کرد خود را پدر
بمرده کسی را که نازندگی است | بسی مردنش بهتر از زندگی است
که او رنگ شاهی خرید و بزر | که او را بمیراث گیرد پسر
بود بادشاهی بشمشیر و بس | بمیراث نتوان گرفتن [illegible]

عنوان تا فتن صاحب قران [illegible] قاب بعد از فتح

سپیواس پس بصوب بهسنی و عنتاب

ز مشک ختن کلک نامه فروز … چنین کرد آرایش روی روز
که سرخیل گیتی ستانان تمر … ز پیکار قیصر دلی داشت پر
گره در دل و چین در ابروی داشت … که سیلاب اندیشه در جوی داشت
زمانی که با فرخی یار بود … نظرها بطالع سپهدار بود
بگفتا برآمد ز شورش زمای … جهت کش آرد جهت بجای
ببندند بر پیل زر بارگاه … درآمد بجنبش این کارگاه
منجم در اختر نظر دوخته … چراغ ظفر را برافروخته
گران شد چو پیش مرصع رکاب … برآمد بچرخ بلند آفتاب
دم جرم گاو و دم گاودم … رساندند بگردون طراق طرم
روان شد بسیواس دریای نیل … همه موج پوینده و پیل
ز بسیاری خلق و جوش سپاه … نواحی سپیواس شد جشنگاه
ز نظاره آن جهان لشکری … نماند از جزیره و دره سری
در اندک زمانی گرفتش بجنگ … نداد آنجنان سرکشان را درنگ
چو دید از سپیواس آن انتقام … فرستاده آمد ز سوی شام

که دارای مصر از طریق صواب … عنان تاب شد چیست این را جواب
چو آگه شد از قصه خاقان نشان … شد آن ابر غرنده آتش فشان
که کم آن خرد جز کسش بی نژاد … ز هند و چپستان دل را باد داد
زانکه کشد شرح دیباچه اش … که هم بد غلامست و هم خواجه اش
ز بد اصل امید داری خطاست … وزو داشتن چشم یاری خطاست
بدونان بود جاه بس ناپسند … بسوزد جهان چون شد آتش بلند
خداوند اگر بخشدم زندگی … دگر باره فرمایمش بندگی
ز طوق و مکافات زرکانه اش … کنم دم بدم غل و زولانه اش
همانا که اندیشه شاهیش … کند رهنمونی بگمراهیش
برون آرمش از دگر بزد و داغ … وزان دیو بادش نشانم چراغ
وزان رو فرخنده چون کام یافت … عنان عزیمت سوی روم تافت
بشام اندر افتاد آن رستخیز … که گرد از نهیبش قیامت گریز
شدش منقلای سپه شاهرخ … برافروخت از آتش کینه رخ
گروهی ز دولت سران سپاه … کواکب دلیران و شهزاده ماه
شتابنده پیش از شه خصم سوز … چو صبح فروزنده پیش روز

چو زد دو خرپشته در کامگاه / علم بر کنار رهپنی حصار
یکی قلعه دید کز محکمی / ازو داشت این کاخ مینا کمی
بسد سکندر درش در ستیز / فلک همچو گردیش بر خاک ریز
رسانیده معمار بی اشتباه / بمایش خندق فصیلش بماه
زمه تا بماهی شده متصل / ز ایوان و طاق کیوان خجل
بود برج و باروش یکسر سنگ / سپهر بر آورده از سنگ جنگ
حصار بچرخ برین توامان / سوی کنگرش کس نبرده کمان
حصاری کوهی بفر و شکوه / که دیده ز سنگ تراشیده کوه
پیکان آن کوه شیران همه / ز پیکان کین تیز دندان همه
چنان سوده اش کنگره بر سپهر / که زانجا بپهلو گذر کرده مهر
ته خندق کنگرش بی شکی / یکی در ثری در ثریا یکی
ز دیوارهایش بر آورده سر / ستاره چو پستاره گر
ز پایانش شوان ببالا نگاه / که حد نظر نیست جز نیمه راه
ز پهنا در خندقش بی گزاف / محیطی است پیرامن کوه قاف
زمی خندق آن حصار حصین / که شد کاو بحرش کاو زمین

[illegible]

یکی مدبری تقبلش نام بود / که نوبت زن والی شام بود
بمضبوطی قلعه از راه رفت / بگو نا خردمند در جاه رفت
ز نابخردی راه طغیان سپرد / رهی آنچنان مرد نادان سپرد
بلندی آن قلعه دادش فریب / که انداز دشش سرنگون در نشیب
ندانست کان بلندی کوه / بود پیش چرخ برین بی شکوه
چو شنقار بر صید آرد کمین / چه بر آسمان صعوه چه بر زمین
پر کاه را صرصر آسان برد / ز بالا و پایانش یکسان برد
چو صاحب قران زان سر کین و خشم / بنظاره قلعه بگشاد چشم
ز نابخردی از درون حصار / فکندند پتکی سوی شهریار
بر آشفت از آن قهرمان زمان / که از جرأت کس نبرد آن گمان
بفرمود تا قلعه را بی درنگ / نمایند قسمت بمردان جنگ
یلان بی توقف پی کار کین / شتابان شدند از یسار و یمین
دویدند بر باره جنگ آوران / بهم از پی کار کین یاوران
ز بالا و پایان و صف رو برو / بهم آسمان و زمین کینه جوی
ز بالای قلعه فرو ریخت سنگ / ز پایان بر آمد ببالا خدنگ

فکندند سوی حصار سنگ را		زدند از در کین در جنگ را
شد از آتش نفط هنگامه گرم		سر و مغز از سنگ غراده نرم
دلیران بجو تیز کردند تیز		بغیرت فروبسته راه گریز
ز هر دو طرف اهل ناموس و نام		پی نام و ناموس در اهتمام
کسی کو سر از باره کردی برون		بتیری ز بالا شدی سرنگون
ز بالا یکی چو سر بر زدی از حصار		بسنگی پریشان شدی مغز سر
فرو ریخت از بام خاره‌ها		چو در خشت از چرخ سیاره‌ها
شده آتش نفط ریزان شرار		جهنم شده از شرارش حصار
همه دود و نفط ابر آهنگ بود		چو ابری که باران او سنگ بود
پیکان شیرافگن کینه جوی		بنخچیر آن کوه کردند روی
غریو و خروشیدن کارزار		برآمد برین لاجوردی حصار
دمادم زدند از دو سو صف زنان		چو غرنده شیران همه کف زنان
شد از ژاله و سنگ و باران تیر		ز خون لاله‌ها هر طرف آبگیر
در اثنای آن شورش و داوری		که گردی شه آسمان یاوری
زشیراز شهزاده رستم رسید		باندیشها لشکر غم رسید

بآن مشعل نور پیوست شمع		مه و مشتری بازکردید جمع
بدریا چو پیوست شد شاه رود		از آتش بسی موج غیرت فزود
ز اطراف شیران پرخاشجوی		بتسخیر آن قلعه کردند روی
پی کندن نقب بشتافتند		زمین بهر گور عدو کافتند
باندک زمان همچو زیر فلک		... شد تهی یک بیک
مجوف چو کردید آن برج کوه		بیکجا ... گردون شکوه
در آن آتش نفط اندوختند		از آن خصم را خانه‌ها سوختند
بزیر حصار آتش کارزار		برآتش نشسته عدو در حصار
از آن آتش آن قوم در اضطراب		چو از آتش دوزخ اهل عذاب
چو گشت آتش نفط ریزان شرار		فرو ریخت از یکدگر آن حصار
در افتاد رخنه بدیوار و بام		وز آنجا برون رفت ناموس و نام
برون آمدند اهل قلعه خجل		ز کردار و گردار خود منفعل
گنهکار گردن در آویخته		سر جنگ ز امت فرو ریخته
بدرگاه گیتی پناه آمدند		بامید عفو گناه آمدند
گروه خجل کامدندش مطیع		شد از مکرمت شاه رخشان شفیع

چو شهزاده را دید شاه امان
گر آمد شفیع گنهکاران

گذشت از سر جرم مقبل تمام
بگفتا چه گیرم ازو انتقام

چو عاجز شود خصم پیش کسی
به از انتقامست عفوش بسی

چو دشمن بدست آیدت تلخ کام
بود جرم بخشی به از انتقام

بدی را بدی دیو خوش بود
طریق نکویان نکویی بود

بدشمن نکویی کن ای خوب کیش
گر آخر نکویی کند کار خویش

گر از تیغ پیشی سر افکند کی
بسی به گر از عجز شرمندگی

مسخر چو گشت آن حصار بلند
بدولت از آنجا شه ارجمند

عنان جانب شهر عشاب تافت
از آن مرزبان داوری کام یافت

مقیمان آن کوه پیش آمدند
بخیل غلامانش خویش آمدند

چو دیدند آیین فرخنده کیش
نهادند سر بر خط بندگیش

مغنی بیا نغمه ساز کن
برویم در بیخودی باز کن

بدان وزن آتش که سوزم همی
وزان سوز در چشم آورنمی

توجه نمودن آن سرو کامیاب بمرز حلب بعد از گرفتن پیشی و عشاب

سپهبد جهانگیر اقلیم بخش
بکشورستانی چنین اندرخش

که شه را چو آمد بشمشیر کین
به پیشی و عشاب زیر نگین

خبر شد از آن قصه والی مصر
که آمد خلل در حوالی مصر

فرستاد فرمان سبقی تمام
بگردن کشان حوالی شام

که آیند از اطراف رو در حلب
نیندیشد از ترک خیل عرب

شد آن حاکم تختگاه دمشق
که چو کار میدان کین داشت عشق

درآمد بخیلی عجب در حلب
بجمعیت با [illegible] خیل حلب در عرب

ز کنعان و از رمله و از کرک
رسیدند گردن کشان یک یک

ز حمص و حماة و ز انطاکیه
ز هر مرز و شیران هر بادیه

همه جمع گشتند گردان شام
پی کار کین جمله را اهتمام

ز شامی گذاران نیزه گذار
بهم جمع گشته هزاران هزار

برآراسته شد انجمن در حلب
همه سرفرازان خیل عرب

تمرتاش دانا دل پر ز هوش
رسانید این خبر همگنان را بگوش

که ای سرفرازان شامی نژاد
شما را ز من این سخن یاد باد

ازین پس که ما را بود داوری
نباشد بود داوری سرسری

بلند اختری آسمان صولتیست
قیامت شکوهی قوی دولتیست

نماند بدیگر ملوک عجم — قوی تر بود از فریدون و جم
بکرد او جواو ترک پا در رکاب — مزید جواو دیگری آفتاب
در اقلیم توران نیروی بخت — ز چنگیزیان تاج بگرفت و تخت
ز دست سلاطین ایران زمین — برون کرد زنجیر و انگشترین
ز دریاچه گنگ تا آب سند — شدند زبون تاجداران هند
بسی پادشاهان عالی جناب — شدند از نزاعش بکلی خراب
بسی خاندانهای نو وار کهن — ز خشمش بر افتاد از بیخ و بن
ستیزه باو باشد از عقل دور — ز کینش رسد ملک ما را فتور
همان به که با او مدارا کنیم — همه بندگی آشکارا کنیم
درم را ز نامش طرازی دهیم — وز ان خطبه را خنیه سازی دهیم
بدین حیله شاید که این ابر تیز — بصحرای دیگر شود ژاله ریز
که سلطان مصر و نه دارای روم — ندارند یارای این هجوم
تواند جواو پیچا و کارزار — ولی همچو او نیست در روزگار
کسانی که بودند از اهل هوش — نهادند بر گفت آن حرف گوش
گروهی که بودند در دوره جنگ — سخن را بیاراستند در زد

که خیل تمر ز آسمان بیش شد — بریو و بد و تو امان نیش شد
ز سنگ و ز آهن نبیند استوار — بریشان کند تیر و شمشیر کار
عرب از عجم گر بود ترسناک — ز روی زمین بهترست زیر خاک
بمردی عرب شهره عالم است — چه پندار از ترک در کین کم است
سخن باید از سینه و تیر کرد — چرا باید از مکر و تزویر کرد
ترا گر شود خانه تاراج به — که باشی زبون کس و باج ده
بمیدان غیرت سپر افکندگی — بسی خوشتر از عجز و شرمندگی
اگر در زبونی بود سود ما — بود بهتر از بود نابود ما
حدیث تمرتاش سودی نکرد — بجز آتش النگمت دودی نکرد
برای ایشان بافت آخر قرار — که باشند در کار کین استوار

محاربه کردن صاحبقران سپهر احتشام در نواحی حلب و گرفتن گشادن ممالک شام و رسیدن صبح دولت شاهی نژادان شام

نهد کار پرداز این داوری — بدین گونه آیین کین آوری
که از کار غضبان صاحبقران — شد آسوده با آن سپاه گران
عنان تافت شه سوی قهر حلب — بشورش در آمد محیط غضب

درآمد بهر حلب زین رستخیز / بر آن بوم و بر آسمان فتنه ریز
بجنبید و زان بوم آرام برد / ز آسودن آغاز و انجام برد
یقین شد چو بر نامداران شام / که آمد بمیدان سپهر انتقام
به سپه‌وران دیار عرب / سراپرده بیرون زدند از حلب
برون آمدند از حلب کینه‌خواه / کمربند بر دو جمله کینه را
فراهم شد از شام چندان سپاه / کز آن خیره شد دیدهٔ مهر و ماه
بهم روز کین شهسوار سپهر / برافروخت از آتش کینه چهر
برآمد برین جنگ زیبا خرام / برآورد رخشنده تیغ از نیام
دگر باره تورانی کامیاب / گران کرد از پای نصرت رکاب
صف آرای شد لشکر آرای ترک / ببین ای دارای ابنای ترک
دلیران ز مغفر سر انداخته / اتاغه ز مغفر بر انداخته
میان بسته در کین دشمن همه / زده در میان عطف دامن همه
یمین سپه سرور کامکار / رقم زد بمیرانشه نامدار
شدش تا چو شاهرخ همرکاب / رخی آن خجسته مه و آفتاب
سلیمان شاه آن شیر فرخنده فر / بایشان طلبکار فتح و ظفر

ابابکر خان قلب آرای شد / بنام آوری قلبش جای شد
جهانشاه جا کو یسار سپاه / بمحمود خان بد دل کینه‌خواه
بایشان گروه ز نام آوران / شدند از پی کار کین یاوران
بقلب شتابید سلطان حسن / که دانست پرخاش را فرض عین
بقلب سپه شاه گیتی پناه / ز سر علم کرده خورشید و ماه
چو کوهی شهنشاه در قلبگاه / سر کوه را ابر چتر سپاه
ز صفها علمهاش سر بر زده / درخشان ز دیوار کین چپر زده
به پیش صف دشمن از نره پیل / صف بر کشی پیلتان چند میل
بسی ناوک انداز پولاد دوز / بسی آتش افروز زنبیاد سوز
نشسته بر پشت پیلان شد / که گرد بد اندیش در کینه کند
دمامه برفت بر کره باد / در فتحش از آسمانها گشاد
خم روی بار تن پیل شد / سنان خشم پیمای ره را سبیل شد
دمامه می‌برد هوش از دماغ / عدو را همی گشت شمع و چراغ
یکی آتشین جلوه موج ریز / سوی شامیان برد موج ستیز
دمامه رویین نمود از صور / علمها علامات روز نشور

غم روی بر پیل گردون شکوه / خروشان چو رعد از دماوند کوه
وزان سوی گردن‌کشان عرب / عرب وار پر شد صف عجب
ز شهری و بری مدد خواسته / برسم عرب لشکر آراسته
همه پهلوانان شامی نژاد / بمردی که داد آوری داد داد
بر اسپان تازی همه جوه‌گر / بکف نیزه‌ها همچو مار دو سر
ببازی ستوران زرین لجام / بجلوه تذروان پیا خرام
دو لشکر بمیعادگاه آمدند / بخون ریختن کینه‌خواه آمدند
برآورد نای خروش از دو دشت / چراغ خرد را دم نای کشت
ز سم ستوران هر دو سپاه / تزلزل برآمد بمیعادگاه
چو صفهای کین آوران ساز شد / در فتنه از هر طرف باز شد
ز هر دو طرف سوران آختند / هژبرانه بر یکدگر تاختند
نخستین دلیران بآویزه شست / گرفتند یکسر کمانها بدست
برآمد درنگ کمان یلان / بغیرت فتادند خرد و کلان
ز پیکان چو کفگیر جوشن شده / چو کفگیر کفگیر تن شده
شده سینه صد رخنه وقت پیکان گران / ز بس ماند پیکان بچه دران

برآورد جنگ آوران تیغ روشن / بخون ریختن تیغ از جا چنین
ز بس خون ز تنها برون آمده / میان دو صف جوی خون آمده
سنانها بخونریز در کار شد / ز خار سنان دشت گلزار شد
سنانهای گرد آن آهن‌ستیز / چو مژگان خوبان بخونریز تیز
دران رزمگه فتنه شد بلند / که رحمت خدا بیزار از گزند
نهان گشت از تنگی آن مصاف / مروت چو سیمرغ در غار قاف
سر هر زره پرده سینه‌سوز / شده چاک شمشیرها تیغه دوز
اجل آمده ز آسمان ...ان / کمین کرده در گوشهای کمان
غبار سپه کله مهر و ماه / زمین بر تم آسمان بسته راه
ز خون گل شده جلوه‌گاه مصاف / هم پور رفته اسپبان در آن ناف
سم پادپایان شده فرق‌سای / سر سرکشان مانده در زیر پای
ز بس فتنه بنیاد مردم خلل / گشاده شده دستگاه اجل
ز بس کشته افتاده بر خاک راه / شده عرصه رزمگه قتلگاه
فتاده هژبران و اسپان یله / ز اسب و بهر طرف صد کله
روان کرده دریای خون مرد جنگ / شناور در آنجا هژبران نهنگ

ز سوی برانغار با بکر خان
جهاندیده توسن چو تیر از کمان

برآورد گرز گران ابوهوش
برآورد مغز سر انز از گوش

سپاه عدو را بشمشیر تیز
در آموخت آیین و رسم گریز

جهانشاه و شهزاده سلطان حسین
ز سوی جوانغار [illegible] و شین

زجا بادپایان برانگیختند
بخون خاک میدان در آمیختند

مخالف نیاورد تاب ستیز
بیکبار آورد رو در گریز

دلیران هم از قلبگاه سپاه
دوانند توسن بآوردگاه

نهادند ترکان باعراب روی
همه پر خشم و همه جنگ جوی

یلان عرب خفته در خون خاک
ز شمشیر ترکان جگر چاک چاک

زره بر تن مرده خون خفته
چو غربال گرد فنا بیخته

نه در نیزه‌شان مروت نه قهر
چو ماران مرده نه مهره نه زهر

شده گرد پاش سپرهایشان
بصد درد و غم زیر پشتهایشان

دلیران شامی بدیدند ناک
بحسرت بخشند بر نطع خاک

چو دیدند خیل عرب کان گروه
بشدی و آرام پسیمند کوه

عنانها بیکبار برتافتند
هزیمت کنان نزد شه تافتند

گریزان شد آخر سپاه عرب
سراسر جگر تشنه و خشک لب

عرب در گریز از جهان پر ستیز
چو خاشاک از موج سیلاب تیز

از آنها مور شامیان سترگ
سعادت گریزان چو ایشان ز ترک

بهم در شده خیل اهل حلب
مران قوم را روز گردیده شب

گریزان شده دولت و بخت شان
شده پست چون افسر و تخت شان

بجستن عرب را جمازه دوان
جمازه دوان و جنازه روان

ز اهل حلب آن قدر کشته شد
که از کشته هر سو دو صد پشته شد

ز خیل عرب سیصد و سی هزار
تلف شد بشمشیر و خنجر بزار

شدند آن همه کشته و دستگیر
چه بر دل چه بی دل چه برنا و پیر

ز هنگامه اعرابی برق وار
برون جست بر شیر برقی سوار

خبر شد بسوی دمشق از حلب
ز آسیب آن فتنه بگشاد لب

که از موج آن تیز دریای خون
بجز من کسی زنده نامد برون

چو آمد بسوی دمشق آن خبر
شد از بیم آن بوم زیر و زبر

سران عرب انجمن ساختند
بتدبیر آن کار پرداختند

نوشتند درجی بسلطان مصر
که ای برتری تاجداران مصر

ز سوی عجم رفته تا خاک پست | که از پیشش آسمان کاه پست
بملک حلب زنده نگذاشت کس | تماشای شهر دمشقش هوس
ز بیداد مردم کشان مقبل | بر افتاد بنیاد مردم ز کل
مگر هم تو آیی درین کارگاه | که هندی بران پیل غرنده را
بجز شاه هم شاه هم سنگ نیست | بدریا بجز کوه هم سنگ نیست
وز اندم تاب شهان چاکران | ز خورشید برهم خورند اختران
تو آری مگر تاب ناورد او | بمیدان تو باشی هم آورد او
چه یارا بود گرگ درنده را | که پهلو زند شیر غرنده را
چه قوت بود باشه را گاه صید | که باز سفیدش بدور آید قید
چو دریای عمان برآرد خروش | خروشیدن سیل نامد بگوش
چو بشنید دارای مصر این پیام | شد از جام اندیشه اش تلخ کام
سران عرب را بمجلس نشاند | ز درج لآلی جواهر فشاند
که ای هوشمندان مصری مقام | شنیدند حال مقیمان شام
گرفتار قتلند و غارتگری | ز شهری درو مانده نی لشکری
ز مشرق زمین آفتاب جو | بآهنگ مغرب شده تیزرو

بهر جا رسد خیل جوینده اش | نه پوینده ماند نه روینده اش
مرا در سر امروز سودای اوست | هوای تماشای هیجای اوست
رسولان ز اقلیم مغرب زمین | شتابان شدند از یسار و یمین
ز مغرب سپه لشکری کرد ساز | که نتوان شمارش بعمر دراز
برآراست سالار مصری سپاه | سپاهی که نتوان بسویش نگاه
اساس و تجمل برون از حساب | ز نقد و زر اندود زرین رکاب
ز اسبان تازی و بحری قطاس | فزون از شمار و برون از قیاس
همه انشان جمله زرین نعل | رکاب دلیران مرصع ز لعل
سپاهی برآراست مصری نژاد | که رفت آسمان را اسکندر زیاد
درآورد آسان پس شهر دمشق | که با آن سپهر برین باخت عشق

رفتن صاحب قران گردون غلام بدمشق و جنگ کردن با ملک شام و گرفتن بلاد و قلاع آن و راه بردن تمام و محاربه کردن با فرج با فوج سپه انجام و گریختن آن مدبر برگشته روز از پیش آن سپاه ظفر فیروز

رقم سنج این نقش خاطر پسند | نمونه چنین داشت از نقشبند

که چون از حلب شد تمر را فراغ / هوای دمشق آمدش در دماغ
سحابی به اندازهٔ آسمان / شد آشوب شور زمین و زمان
روان شد به آهنگ شهر حما / برانگیخت کین از سمک تا سما
در اثنای ره چار قلعه دگر / مسخر شد از صیت آن نامور
سوار [illegible] پیش رو / که بردند پیش از شه انجا گرو
حما را گرفتند و ماندش حصار / حصاری چو چرخ برین استوار
کردهی ز قفل و کیاست بری / در انجا زده کوس یاغی گری
چو از سایهٔ چتر کشورگشای / زمین حما دید فر همای
حصاری هنربران زبون آمدند / ز راه اطاعت برون آمدند
عطابخش صاحب قران زمان / گذشت از سر جرم آن مجرمان
چو دشمن بدست آیدت تیغ کام / بود جرم بخشی به از انتقام
بدی را بدی دیو خویی بود / طریق نکویان نکویی بود
در ان خوش هوا منزل دلپسند / شد آسوده آن لشکر ارجمند
از انجا چو سلطان گردون ستیز / سوی حمص کرد ان کمین گرد تیز
مقیمان حمص از ره بندگی / رسیدند جویان فرخندگی

چو زان فتح شد دل فراغت پذیر / سوی بعلبک راند گردون سریر
شد آن فتح بر حسب دلخواه نیز / ز زن و مردش آمد غلام و کنیز
وزان پس بفرمود آن کامکار / که از خیل نام آوران صد هزار
بسوی دمشق از سر اهتمام / شتابان شوند از ره انتقام
بر آن [illegible] سر بود / سونجک بهادر تیز یاور بود
وز انجا روان گشت جویای کام / سوی روضهٔ نوح بردی سلام
چو آورد رسم زیارت بجای / بسوی دمشق آمد آن نیک رای
چو در دمشق آن سپاه گران / صف آرای شد از کران تا کران
قراول سواران با هوش و هنگ / دلاور دلیران فیروز جنگ
به آهنگ میدان شتابان شدند / شتابان هنربران بمیدان شدند
کشیدند جنگ آوران بهر جنگ / ز قربان کمانها ز ترکش خدنگ
ز هر دو طرف تیر جستن گرفت / دل از جان تن از دل گسستن گرفت
شکستی دران سخت میدان جنگ / ز سم فرس نعل و ز نعل چنگ
دران حال شهزاده رستم چو شیر / رسید از قفا با هزاران دلیر
عدو را به نیروی بازوی کین / شکسته شد درهم یسار و یمین

گروهی سوار قراول لقب — که پیش آمدند از سپاه عرب
ز میدان نهادند رو در گریز — چو دیدند آیین و رسم ستیز
غضبناک ترکان خنجر گزار — گرفتند و کشتند شان بی شمار
گروهی که گردند شان دستگیر — رسانند نزدیک پای سریر
شدند تمامش هر کس که بود — ز اهل حلب شاه فرمود زود
که بهر سیاست سر انداختند — ز سرها مناره برافراختند
دگر روز شاه سعادت غلام — بسوی فرج والی مصر و شام
فرستاد دانای سنجیده‌ای — خردمند بیننده جهان دیده‌ای
که ای والی مصر زین بیشتر — مزن برتن عالمی نیشتر
بجای رساندی ز سودای خام — که برباد شد کشور ملک شام
حکایت بجای رسید از ستیز — که پیوسته بقصد تو شمشیر تیز
ستیزه کند عالمی را خراب — طریق ستیزه بود ناصواب
بغالب نجوید که ستیزد کسی — شود زان ستیزه پشیمان بسی
گر آهو سوی شیر آید دلیر — برآرد ز پهلوی خود کام شیر
کبوتر بباز ار شود کینه‌ساز — معلق زنان آید از چنگ باز

ستیزه کند گربه با صرصر چراغ — برون آردش مرگ دود از دماغ
چو پهلو زند شیشه بولاد را — برآرد خود از درد فریاد را
اگر بر درفش آوری مشت خویش — کنی هم خود آزرده انگشت خویش
جوانمرد عاقل ستیزد بجان — که آخر شود عاجز دشمنان
گوزنی که کین با پلنگ آورد — سر خویش را زیر چنگ آورد
کند حمله چون از سر کین عقاب — کجا آورد جغد بیچاره تاب
از آن آورم این مدارا بکار — که در رحم آیم بر تو و این دیار
مرا نیم از روی ناکام نیست — خیالم بجز حرمت شام نیست
که اینجا بسی انبیا بوده‌اند — بسی اولیا خفته آسوده‌اند
نخواهم که منزلگه راستان — زمین در خرابی شود داستان
وگرنه بتوفیق یزدان پاک — کنم در سر چرخ گرد از مغاک
بیندیش از آن روز کز روی کین — دمشقم در آید بزیر نگین
شوم در رخ اهش بی اختیار — [illegible] خراب [illegible]
صف لشکرم دجله کینه است — [illegible]
در آن دم که دریا شود موج بار — بحکمت [illegible] نگیرد قرار

از آن قیمتی گوهر دلپسند / چو گوش فرج گشت آویزه‌بند
بتعظیم قاصد گراینده شد / بمدح شهنشه سراینده شد
ز پیتا دفوجی ز اعیان شام / بپابوس شاه سعادت غلام
که ای عالم آرا کنون کرده‌ایم / بخشا اگر ما تعب کرده‌ایم
گر از جرم ما بگذرد شهریار / همه جا گرانیم فرمان‌گذار
بس آنکه سرها و آن سپتان / نهیم روا از ره راپستان
دهد شاه اگر بند کانرا امان / بس از پنج روز دگر زین زمان
رسد ائمشش از آن نیاز / بپابوس سلطان عاجز نواز
بریشان در لطف شه باز کرد / بتشریف‌شان سر افراز کرد
ز پیتا دشان خرم و شادکام / سوی صلح جویان اقلیم شام
دگر روز کین عاشق زرد چهر / ز سوز دل آتش زند در سپهر
ز هجران شب اشک شبنم بریخت / ز رشک سپتاره هم از هم بریخت
بدولت فریدون جمشید خیل / از آنجا سوی غوطه آورد میل
گذا کرد و آن منزل دلپذیر / نشیمن‌گه شاه گردون سریر
بجنبش در آمد چو کیمسر سپاه / نهان گشت در گرد خورشید ماه

گرفتند شاه‌یلان در میان / جهان [illegible] میان
ز کوشش چو قیصر نه مغرور بود / بکوشید چندانکه مقدور بود
گهی شد دریای طوفان موج / رسانیده آسیب طوفان اوج
گهی آتش رومیان گشته تیز / بعیوق برگرده دود ستیز
شدی اختر رومیان گر بلند / رساندی بگردان توران گزند
بکام اجل گشته گردان سپهر / زده در جهان آتش کینه مهر
هزبران توران و شیران روم / ز طوفان آتش نگشتند موم
یلان از دم صبح و وقت شام / نکردند شمشیرها در نیام
بآخر نکرد دون گرفته جدال / فتاد اختر رومیان در وبال
سراسر صف رومیان شد خراب / نه در سر کلاه و نه در پا رکاب
بآخر نیاورده تاب ستیز / بناکام کرده نه در رو و در گریز
پریشان شد آن لشکری بی‌قیاس / نگونسار گشت آن کجائی اساس
پلنگ گرانش چرخ نیلوفری / نه قیصر بجا ماند نی قیصری
بها در تراد ان توران زمین / ز قلب سپاه و یسار و یمین
ز جا برگرفتند بخواه را / چو صرصر که از جا برد کاه را

نه استاد از رومیان هیچ کس / که قیصر ز خیلش نگه کرد بس
گریزان صف روم از اضطراب / اجل نیز دنبالشان در شتاب
در آمد یکی را به سر تیغ کام / فتاد آن دگر زابرش بی لگام
فتاده ز فرق سران تاج لعل / ز سم تگاور جدا مانده نعل
گشاده سپه گوران یغما و دم / درمهای منخ از کرمهای سم
بصد قیصر از آن تنگ جای / برون برد سر از فرشش زیر پای
نرودی ستادن رای گریز / ز دو ماند حیران در آن رستخیز
ز جلمش روان پی سمندش دوان / شده خنده پرواز پیر و جوان
با دو میر سپیده خویش و تبار / دمی کو نشد بیگانه وار
کسی را که برد و عمر نیاز / جواب سلامش نمیداد باز
چنین است ای سرای سپنج / که گاهی ز بخت وی بد گاه رنج
در آن عالم رتبت دل نه بندی بسی / که هر روز نا شد بدست کسی
عدو پرس جهان است نا اعتمید / از آن است جهان داری امید

در آن دلربا دل نه بندد کسی
دم بود غمکسار خسی

به هر پیشی از آن شمع جز سوز و داغ / که هر شب بود مجلسی با چراغ

گرفتار شدن قیصر بدست سلطان محمود خان و آوردن او را نزد صاحب قران و درخشیدن صاحب قران بر او به لطف و مرحمت و شستن لوث جرایم قیصر را با آب عفو و کرامت

ظفر پیشه این تیغ چست سپاه / برینسان کند نقل از آوردگاه
که صاحب قران مظفر سپاه / سوی بارگاه آمد از رزمگاه
کلاه گوشه اش عرش سای / فلک توسن اش را شده خاک پای
تمرخان بن خان بو زنجبری / چو بنشست بر تخت اسکندری
ز گیتی همه جانش در ابر گو / گمان تعصب منورش بزه
رسیدند شهزادگان کامیاب / مظفر بدرگاه کیوان جناب
بشارت رسان سروران سپاه / بخدمت رسیدند از رزمگاه
سپه تا زند خانان چوچی نسب / گرفتند پیش دست ادب
همه تخت گیران فیروز جنگ / همه تاجداران باهوش و هنگ
سرافراز گردان عالی نژاد / ز نسل کیخسرو و کیقباد
ز اولاد فغفور و خاقان چین / کشیدند صف بر یسار و یمین

ز سرحد چین تا به اقصای روم | سپه تاخته شیران هر مرز و بوم
گروهی از آن خیل فرخنده عهد | گرفتند دنبال قیصر به جهد
ز جنگی‌نهادان اژدها پیکری | بیازو و شمشیر مردافکنی
دلیری که محمودخان داشت نام | از آن شیرمردان ترکی زبان
بقیصر رسید و گرفتش عنان | نشد کام منجر شیئو و ستان
نیازرد و پستش بخم کمند | زدش سر او در رباتنگ کمند
رساندش هزبر کیانی کمان | بدرگاه صاحبقران زمان
چو صاحبقرانی خبردار شد | که شاه ز رومی گرفتار شد
چنین داد فرمان خدیو جهان | که این شه نماند بدیگر شهان
طراز ده و پسند قیصر است | نشیننده تخت اسکندر است
مسازیدش از سرزنش منفعل | گر او هست از کرده خود خجل
شوید ... چون مرهم جان ریش | باعزاز و اکرامش آرید پیش
کبوتر که آید شکسته‌ش بال | بود بستن بال او پیش وبال
بعزت باو برگشایید لب | درون آوریدش بر او ادب
چو او پیش شدش بکینی برند | بآن امنیش ساخته از کرند

خدایت نگهدارد از چشم بد | مبادا که چشم بدانت رسد
کسی را که چون تو خلف باشدش | جهان سعادت بکف باشدش
چو صفهای لشکر شد آراسته | ز بالای فتنه شد خاسته
خدیو فرخ فرهنگ کیش | فرستاده روم را خواند پیش
که از من بقیصر رسان این سلام | ز بعد سلامش بگو این پیام
نمیخواستم تا به دو اهل روم | رسد محنتی از من و این هجوم
از آنرو که با کافرانست غزات | به آن کس خصومت ز من کی سزاست
بتو آنچه گفتم گردی چو گوش | ترا از من نیکوتر آمد ز نوش
به آیین یاری گردی چو زیست | بچندین شیوه دشمنی از که چیست
طریق خصومت مپا و مپین | میاموز بار دو رسم کین
بکوشش مقرر کند جای جنگ | که بسیار دارد تمنای جنگ
بپای ایمنی خاطر مرتب | غزال ازدها از چشن آواره باغ
ز اندیشه ام دور زمان فراغ | که دارد خیالم پریشان دماغ

جشم برکید کر انداختن قراولان برده به گیری رفتن امیر شاه و
ملک فوجی از دلیران رومی ربه کردن با خیل

[illegible] کشتن منصور و کامرانی

بهمداد این لشکر جنگجوی | بیاورد کاوین چنین کرد روی
که چون رفت آینده رومیان | برافتاد دار و مدار از میان
بفرمود سلطان فرخنده رای | روند از پی کوچ زرینه نای
سوی قیصریه عنان تاب شد | ز بخشش از نو جهان تاب شد
چو آن سرزمین گشت منزلگهش | شدند اهل آن شهر خاک رهش
برویش در شهر کردند باز | که آید درون شاه گیتی طراز
در شهر باز از پی شهریار | شده بر رهش دیده انتظار
اطاعت چو کردند امان یافتند | امان آن گروه از تهمتن یافتند
از آن پس فلک قدر بهرام جوی | از آنجا بنو شهر آورد روی
که ناگه پدیدار قراول خبر | که پیدا شد از خیل دشمن اثر
بفرمود با شهمک شهریار | که با خود ببر از دلیران [illegible]
خبرگیر از خیل بدخواه جست | که باید درین کار ناموس جست
همان لحظه پیل افکن پهلوان | طلب کرد رخصت که گردد روان
چو این جنگ عیاره بی فراغ | نهان کرد در زیر دامان چراغ

ز تسخیر کوفت طبل رحیل | در افتاد در جوشش دریای نیل
نه از شاه منصورش اندیشه‌ای | نه ترسش که شیریست در بیشه‌ای
نبود اشتش در حساب کسی | کسی چه که اندر شمار خسی
ز باشه چه اندیشه دارد عقاب | سها چیست نزد بلند آفتاب
[illegible] کز عقلش هیبت خطاب | که اندیشه در کار باشد صواب
[illegible] خصم را خرده و میداردش | که از فی ز خردی بود مرد کش
نباشد ایمن از دشمن کینه‌جوی | اگرچه بود خرد و خرد دشمن گوی
ز خصم خاری بود در رهی | تواند که در پا خلد ناگهی
چو شیر از نزدیک شد شهریار | بجنبا دلیران مع زن عیار
[illegible] شتابند در کار رهبر [illegible] | تغافل نورزند مردان مرد

لشکر آراستن صاحبقران بقصد شاه منصور و کشته شدن آن بدگهر در کشش آیین عشرور

صف آرای این لشکر کینه‌خواه | چنین بست صفهای آوردگاه
که چون صبحگه شهریار سپهر | ز رنگین دلیران برافروخت چهر
بحکم تمرخان بوز نخجیری | فلک [illegible] شد [illegible]

ز نفر و نفیر ثریا گذر / همه گوش گردون پیا گشت کر
گریزان ملک زان نفیر از فلک / چو مرغان ز شاخ درخت از تفنگ
یکی قلزم آهن آمد بموج / نهنگان دران جلوه گر فوج فوج
کشیده ز بر تازیان تنگها / ببستند بر بختیان تنگها
ستوران بشیر یلان در خروش / کجیم و زره زیور یال و دوش
بزیر سم هر تکاور زمین / بدانسان که جم را بزیر نگین
نشسته بر تازیان فوج فوج / محیط صلابت درآمد بموج
یکی کوه آهن از آن سر بسر / اتاغه سر کوه را لخت ابر
شه کامران خسرو سرفراز / دو تحول ز پی کار کین کرده ساز
یکی مرکز رایت فتح باب / گران مهره اژدها بود و آب
فلک را ز رایت [illegible] / ز پور جهانگیر خان شد [illegible]
شدش شاهرخ همعنان در مصاف / بسان دو شمشیر در یک غلاف
چو قطب یمین و یسار سپاه / رسانده بسپهر چو خورشید و ماه
بجنبش درآمد محیط ستیز / باهنگ شیر از شد موج ریز
چو بدخواه آگه شد از کار او / که آمد قیامت به پیکار او

[illegible]دید پیکار و صاحب کلاه / که دیده بهم تاب خورشید و ماه
[illegible]ر جو شد فتح اقلیم بوم / نماندی دران مرز و بوم
[illegible]قیصر که سر کرد آن بوم را / با دو او دارای روم را
[illegible]کر باره اش کرد بازو قوی / شمارش [illegible] و زنگ کنجی ی
[illegible]شوار [illegible] / گرفتش شمشیر و [illegible]
در آشنایی آن شادی و خرمی / شد از گردش چرخ قیصر غمی
[illegible]ش آتش [illegible] / وز آن غم چنین [illegible]
[illegible] / نشیندش تخت آسمانش [illegible]
تو مردا یلدرم [illegible] / بو [illegible] یلدرم [illegible]
[illegible] این [illegible] / پیکانش [illegible] هم جای [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بشتی حق
[illegible] / [illegible] اندیشه عام

[illegible] صاحب [illegible] بیجکا [illegible]
[illegible] خطای و متغیر شدن [illegible] در موضع [illegible]

[illegible]

[illegible] رفتن بصوب دار [illegible]

نویسنده [illegible] آیین رقم | بدین گونه آراست لوح و قلم

که چون شد [illegible] زنگار روم | نماند اشطاری دران مرز و بوم

برید از جهان ملک پیوند را | برآراست شهر سمرقند را

زبس کش سمرقند عشرت فزای | شد از خرمی رشک چین و ختای

چو از رنج آن هفت سال سفر | برآسود سپر خیل آیین ظفر

شدش رهنما عشق فرخنده‌ای | ببیند غ[illegible] چین و ختای

چنین روزی از روزهای بهار | برهیم برشد در ایوان بار

خداوندگاران روی زمین | گروهی دوش از بندگان کمین

پستاوند در پیش بنده‌وار | بفرمان بری خداوندگار

باذن نشستن بخود بود لب | نشسته در پیشگاه ادب

دران انجمن شاه و مردان قم | ز درج دهن نکهت سفته در

ز رای کاردانان کشورگشای | فرا برده از رو هوای ختای

[illegible] کاخ فیروزه هشتاد حال | بگردون گرفتیم چندان که حال

بغیر خدایش نه از حساب | نگنجد در اندیشه خاک و آب